



راپیر

گامی برای انقلاب

ارگان شورای دانشجویان و جوانان چپ ایران
شماره سوم - مرداد ۱۳۹۰

کشتار ۶۷ و درس هایی برای تداوم انقلاب

کشتار ۶۷ و چشم امید اصلاح طلبان به زبل خان !!

گفت و گو با وزیر فتوحی، از جان به در بردگان کشتار تابستان ۶۷

در ساعت سکوت مقدس (کشتار زندانیان سیاسی در مشهد)

مروری بر زندان های گیلان در دهه ۶۰

کشتار ۶۷ در خوزستان

مروری بر قتل عام زندانیان کمونیست در پرو

آخرین سنگر مبارزه (نگاهی به زندانهای ترکیه پس از کودتای ۱۹۸۰)

گزارشی از زندان آمل در دهه ی ۶۰

کشتار ۶۷ و درس‌هایی

برای تداوم انقلاب

ارژنگ نورایی

۲۳ سال از کشتار زندانیان سیاسی در تابستان سال ۶۷ می‌گذرد. ۶۷ دیگر واژه‌ی مبهمی نیست که نیاز به توضیح ماوقع داشته باشد. گویی اشباح قتل عام شده‌گان ۶۷ از گورهای دسته جمعی پیدا و پنهان سراسر ایران برخاسته‌اند، هم‌نشین با باد به هر کوی و برزن سر می‌زنند تا هم‌آوا با تمامی جان‌باخته‌گان سیاسی دهه‌ی ۶۰ جنایت و تباهی رژیم ضد بشری جمهوری اسلامی را فریاد کنند. علاوه بر این دو سالی است که در سایه‌ی جنبش ضد استبدادی مردم ایران، واقعه‌ی ۶۷ نیز رنگ و بوی دیگری یافته است. نسل جدید مبارزان ایران در یک رویارویی متفاوت از خط ترمیم و سازش به مصاف تمامیت رژیم رفته‌اند، کارنامه و پیشینه‌ی سی‌ساله‌ی جمهوری اسلامی مورد بازخواست و نقد قرار گرفته است و یکی از سوالات مهم این نسل نوین مبارز همانا پرسش و دادخواهی از کشتار ۶۷ بوده است. به دنبال همین پرسش‌گری و پی‌گیری‌های علنی و ضمنی بود که "سران" و ایده‌نولوگ‌های داخلی و خارجی جریان موسوم به "سبز" در مقام پاسخ‌دهی و گاه انتقاد از "برخی از تندروی‌ها" و "بعضی بی‌ملاحظه‌گی‌های" آن سال و آن دهه بر آمدند. اما از آن‌جا که تاریخ را نمی‌توان بدون توجه و مستقل از مبارزه‌ی طبقاتی و جهت‌گیری‌های عمده و جزئی آن روایت کرد و نوشت و پژوهید، به باور ما کشتار ۶۷ نیز از سوی نیروهای سیاسی راست اعم از درون حکومتی و برون حکومتی و طیف ایده‌نولوگ‌های لیبرال، رفورمیست و نئولیبرال مورد نوعی تحریف کژدیسه و وارونه‌نمایی تئوریک و روایی قرار گرفته است و هدف این پروژه در کلیت‌اش چیزی جز حمله‌ی تئوریک به چپ و کمونیسم، ضدیت با انقلابی‌گری و مخالفت با رادیکالیسم سیاسی و فراخوان به گرنش و تن در دادن به گفتمان رفورمیستی موجود نیست.

برخوردها و واکنش‌هایی که در سال‌های اخیر از سوی اصلاح‌طلبان و نماینده‌گان فکری راست نسبت به مساله‌ی کشتار ۶۷ صورت گرفته است بر یک پیش‌فرض و جهت‌گیری آگاهانه و عامدانه‌ی ایده‌نولوژیک استوار بوده است و آن سیاست‌زدایی از هر امر اجتماعی است. بر این اساس حال که پس از ۲۳ سال دیگر نمی‌توان این جنایت را پنهان و کتمان کرد، باید آن را تا سطح یک پرونده‌ی صرف حقوقی و یک ابژه‌ی بی‌خاصیت و منفعل "نقض حقوق بشر" فروکاست. اصلاح‌طلبان دست به کار جنایت‌دیروز بیشتر تلاش‌شان این است تا دامن "پُر مهر امام راحل" و "دوران طلایی"‌اش را از ننگ ابدی این جنایت پاک کرده و آن را حاصل "خیانت‌ها و توطئه‌های سران منافقین و دیگر سازمان‌ها و احزاب" یا "بی‌خردی مستی جوان فریب‌خورده و بی‌تجربه‌ی گروهکی

رادیکال

"ارگان شورای دانشجویان و جوانان چپ ایران"

شماره‌ی سوم

کشتار ۶۷ و درس‌هایی برای تداوم انقلاب ۲

کشتار ۶۷ و چشم امید اصلاح‌طلبان به زبل‌خان!! .. ۴

گفت‌وگو با وزیر فتوحی، از جان‌به‌در بُرده‌گان کشتار

تابستان شصت‌وهفت ۷

مروری بر زندان‌های گیلان در دهه‌ی ۶۰

با تمرکز بر زندان‌های رشت و انزلی ۱۷

گزارشی از زندان آمل در دهه ۶۰ ۲۰

در ساعت سکوت مقدس (گزارشی از زندان وکیل آباد

مشهد در سال ۶۷) ۲۲

کشتار ۶۷ در خوزستان ۲۶

واپسین سنگر مبارزه

نگاهی به زندان‌های ترکیه بعد از کودتای ۱۹۸۰ ... ۲۸

سندرو لومینوسو

مروری بر قتل عام زندانیان کمونیست پرو ۳۳

همکاران این شماره :

اولدوز درخشان، گلشن کاظمی، ارژنگ نورایی، برناک

جوان، پژمان رحیمی، جاوید جویان، فریا امیرخیزی

www.shorayejavanan.com

Email: iranianfederation@gmail.com

آورده بود و بهتر آن است که بازمانده‌گان این واقعه (اولیای دم) اختلافات و کینه‌ها را کنار بگذارند و با انتقاد از گذشته‌ی "ایده‌ئولوژیک" شان "همه با هم" در یک جبهه‌ی مشترک قرار بگیرند و برای ساختن یک ایران آزاد و البته لیبرال زیر پرچم جنبش سبز و رهبران و سخن‌گویان آن یا سایر آترناتیوهای راست و کمپرادوری گرد هم بیایند و گذشته را فراموش کرده و "فردای سبز" را دریابند". علاوه بر ضدیت و مبارزه با تمام این ترهات دموکرات تخیلی و توهمات مسالمت آمیز و نقد و افشای انواع فنون لیبرال-رفورمیستی تحمیق توده‌ها و گردآوری سیاهی لشکر سیاسی، آن چه که برای نیروهای انقلابی و کمونیست در مواجهه با پدیده‌ی ۶۷ دارای اهمیت مضاعف است همانا عرضی یک دید سیاسی و انقلابی به این پدیده است تا به کار مبارزه‌ی امروز بیاید. بازخوانی و بررسی ۶۷ برای کمونیست‌های انقلابی ایران نه از جنس مرثیه‌سرایی-های مذهبی و ذکر مصیبت‌های امام‌حسین‌گونه است و نه از قماش دادخواهی‌های صرفاً حقوقی و دغدغه‌های ناب حقوق بشری، بلکه سطحی از مبارزه‌ی طبقاتی است برای شناخت بیشتر ماهیت دشمن طبقاتی و افشای آن و جمع‌بندی از تجارب مبارزات تاریخی به قصد کسب توان و انرژی و آگاهی بیشتر. برای ما جان‌باخته‌گان ۶۷



و البته تمامی زندانیان سیاسی دهه‌ی پر از رزم و پیکار ۶۰ نه زندانیانی معمولی و شهروندانی ستم‌دیده و مظلوم، بلکه انقلابیون و کمونیست‌هایی بودند که در زنده‌گی مظهر و پیش‌گام عینی و عملی جهان‌عاری از ستم، بهره‌کشی و استثمار بودند و در مرگ‌شان بذره‌های سرخ قیام دوباره برای چنین جهانی شدند. آنان نماینده‌گان و منادیان جامعه‌ی فردا بودند و این دقیقاً از مهم‌ترین دلایل رژیم ارتجاعی اسلامی برای کشتار آنان بود. دست‌گاه سرکوب جمهوری اسلامی از فردای انقلاب و از همان لحظه‌ی آغازین شروع پروسه‌ی تکوین‌اش با حمله به دست-آوردهای دموکراتیک و عدالت‌خواهانه‌ی مردم در قیام بهمن به دنبال سرکوب انقلاب و خفه کردن میل تداوم و تعمیق انقلاب بود. این پروسه از سرکوب زنان تا حمله به کردستان و دامن زدن به جنگ ارتجاعی-استعماری و تعطیلی دانشگاه آغاز شد و پس از ۳۰ خرداد سال ۶۰ با ایلغار همه‌جانبه و علنی به آزادی‌های مردمی و احزاب و سازمان‌های مترقی و انقلابی و کشتار و شکنجه‌های وحشیانه تشدید شد. در این میان زندان آخرین نقطه‌ی تداوم انقلاب بود. آخرین پایگاهی که هنوز "اسلام عزیز" خمینی و متحدین‌اش به رغم تمامی شقاوت‌ها و شکنجه‌ها موفق به فتح آن نشده بودند و هنوز صلابت شورش و انقلاب از آن به گوش می‌رسید و از این زاویه سرکوب این آخرین سنگر مبارزه برای رژیم نشانه‌ی قطعی "فتح الفتوح"‌اش بود و ۶۷ سر بریده‌ای بود که "نظام مقدس" پیش روی مردم ایران و جامعه‌ی جهانی انداخت تا پایان کار هر نوع انقلاب و آرمان‌گرایی رادیکالی را در ایران اعلام کند.

در درون زندان" و البته تصمیمات برخی عناصر "مشکوک" یا "تندرو" مثل لاجوردی معرفی کنند. حال آن‌که جناح سکولار و لائیک لیبرال-رفورمیست با یک نگاه حقوق بشری ناب به "پرونده" می‌نگرد و هر گونه سخن گفتن از ابعاد و نتایج سیاسی این کشتار به‌ویژه جهت‌گیری سیاسی و فکری قربانیان آن را انکار می‌کند. به هر حال دیگر پوشیده نیست که سیاست‌زدایی از هر پدیده‌ی اجتماعی جزء جدایی‌ناپذیر ایده‌ئولوژی نئولیبرالیسم است و حامیان داخلی این تز نیز مدت‌هاست این اکسیر را برای رویدادهای ایران و از جمله برای کشتار ۶۷ به کار می‌برند. برای موثلفین این وحدت لیبرال-خط امامی، بیش از ۴۰۰۰ جان‌باخته‌ی قتل‌عام ۶۷ با قربانیان یک زمین‌لرزه یا کشته شده‌گان یک سانحه‌ی راننده‌گی هیچ تفاوتی ندارند. این ائتلاف ضد سیاسی با ملغمه‌ای از ایده‌ئولوژی نئولیبرال و مفاهیم و آموزه‌های شیعی به دنبال تهی کردن واقعه‌ی تابستان ۶۷ از هرگونه بُعد و جنبه‌ی سیاسی و مبارزاتی و مردمی‌ای است. "مقتولین" ماجرای ۶۷ برای پروفیسورهای لیبرال ما "شهروندانی" هستند که دوران محکومیت‌شان را طی می‌کردند و احتمالاً بخش مهمی از آنان نادم بوده و آرزوی بازگشت به کانون گرم خانواده را نیز داشته‌اند و شاید اگر زنده می‌ماندند امروز به صفوف "جنبش دموکراسی‌خواه سبز" پیوسته و فرصت "تأمل" در گذشته‌شان و دوری جستن از اندیشه‌ها و ایده‌ئولوژی‌های "خشونت‌آمیز و غیر تکثرگرایانه" را نیز پیدا می‌کردند. خلاصه‌ی کلام لیبرال-رفورمیسم ایران در مورد قتل‌عام این است که: "بالاخره اتفاقی است که افتاده و هر دو طرف کم و بیش مقصر بوده‌اند و خشونت خشونت

کشتار ۶۷ و چشم امید اصلاح طلبان به زبل خان!!

پژمان رحیمی

رژیم جمهوری اسلامی در فرآیند قدرت‌گیری و سلطه بر قیام آزادی‌خواهانه و ظلم ستیز مردم ایران هم‌واره تلاشی همه‌جانبه برای کنترل نیروهای اجتماعی و سیاسی مختلف را آگاهانه به کار گرفت. به طور کلی یک‌دست‌سازی و هم‌گون‌سازی سیاسی-اجتماعی هدف اصلی حاکمیت برای تحکیم قدرت و جایگاه لرزان‌اش بود. در همین راستا به طور مستقیم و غیر مستقیم عوامل و متغیرهای مختلفی در همین جهت تعیین کننده بود. حکومتی ایده‌ئولوژیک که قصد تراشیدن "امت اسلامی" را از مجموعه‌ی متنوع و متکثر سیاسی ایران آن‌زمان را داشت و ایده‌های مردم فریب (پوپولیسیم) اسلامی در هر بُعدی و با خصلت منفعت‌طلبانه‌شان، نیروی ارتجاعی روحانیون و اқشار واپس‌گرای هم بسته با آنان و نیز متوهم به آنان را قادر به تحکیم سلطه‌شان کرد.

فرایند یک‌دست‌سازی در عرصه‌های مختلف ابزارهای خاص خود را ایجاد کرد. در دانش‌گاه دفتر تحکیم وحدت حوزه و دانش‌گاه که قبلاً توسط اشخاصی مثل مرتضا مطهری تئوریزه شده بود برای پاک‌سازی دانش‌گاه به کمک عوامل طراح انقلاب فرهنگی آمد. در مراکز کار و واحدهای اقتصادی انجمن‌های اسلامی کار و خانه‌ی کارگر هرگونه سازمان‌یابی نیروی کار را هدف قرار داد و سرکوب کرد. حوزه‌ی هنری با ابتکار امثال محسن مخملباف وظیفه‌ی ترویج هنر اسلامی در عرصه‌های مختلف هنری را بر عهده گرفت که منجر به بیکارسازی و مهاجرت بخش‌های زیادی از هنرمندان فعال شد.

اما جدای از همه‌ی این راه‌کارها، حذف فیزیکی نیروهای اجتماعی و سیاسی هم‌واره در دستور کار رژیم اسلامی قرار داشت که در مراحل مختلف تاریخی شکل خاص خود را یافت. در ابتدای دهه‌ی شصت تا اواخر این دهه، تحت پوشش حفظ انقلاب و سوء استفاده از فضای جنگی (همان جنگی که هزاران نعمت داشت!!) هزاران نفر از مخالفان مستقیماً اعدام شدند. همه‌ی این راه‌کارها جزو برنامه‌ی اصلی نظام اسلامی برای یک‌دست‌سازی جامعه‌ی ایران برای تضمین اقتدار سیاسی تحمیلی به کار گرفته شد. اما تفاوت کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷ و آن ویژه‌گی‌ای که برجسته‌اش می‌کند بر ملا شدن سیاست حذف مخالفان سیاسی و زنده به گور کردن ایده‌ی تغییر انقلابی برای

ابعاد این سناریو آن‌گاه وسیع‌تر می‌شود که نمونه‌های دیگری از سرکوب و کشتار را در سطح جهانی و منطقه‌ای و از جمله در جنبش انقلابی ترکیه یا تحولات مربوط به جنگ افغانستان در آن مقطع را نیز در ارزیابی‌مان لحاظ کنیم. بی‌دلیل نبود که نخستین وام‌های سازمان-های مالی جهانی سرمایه پس از این کشتار به دولت اسلامی ایران داده شد و ظاهراً این قوی‌ترین حلقه‌ی "کمر بند سبز" اسلامی و ضد کمونیستی در منطقه مأموریت ویژه‌اش را در سرکوب انقلاب و انقلابیون به خوبی ایفا کرده بود. اگرچه فقدان انقلابیون حرفه‌ای و کارکشته‌ای که مهارت کار تشکیلاتی و تجربه‌ی جنگ انقلابی را داشتند منجر به انقطاع میان این دو نسل از انقلابیون ایران شد و هزینه‌های سنگینی را بر جامعه‌ی ایران وارد کرد اما بدون شک برای نسل‌های بعدی و به‌ویژه جنبش کمونیستی جوانی که ققنوس‌وار از خاکستر کمونیست‌کشان دهه‌ی ۶۰ ایران سر برآورد، دهشت اعدام آرمان انقلابی‌گری بسی هولناک‌تر و سنگین‌تر از حذف فیزیکی انقلابیون بود. در فقدان عناصر کمونیست انقلابی و آرمان‌شان بود که ارتجاع و امپریالیسم دست به کار تولید و تکثیر آلترناتیوهای دروغین و مونتاژ اپوزیسیون‌های بی‌خطر شدند. فروکاستن ابعاد فاجعه‌ی ۶۷ به یک پرونده‌ی حقوقی و شخصی کردن آن چیزی جز خدمت به این خط ارتجاعی نیست. چه آن که در جریان این قتل‌عام نه فقط خانواده‌های جان‌باخته‌گان بلکه یک جامعه و یک نسل از پیش‌آهنگان انقلابی خود محروم شدند و از این دید دادخواهان واقعی این کشتار مردم ایران و نسل نوین مبارزه است و نه نهادهای رنگارنگ حقوق بشری که عمدتاً هدفی جز کسب اعتبار و مشارکت در این صنعت اپوزیسیون‌سازی ندارند. آن چه که از کشتار ۶۷ می‌توان آموخت و باید بر آن تأکید کرد در دو سطح ضرورت می‌یابد؛ **نخست: افشای هر چه بیشتر رژیم جمهوری اسلامی، ماهیت ضد بشری‌اش و پیشینه‌ی سیاه و غیر قابل کتمان آن.** به این ترتیب رویارویی با تمام تحریفات دروغین و تاریخ‌سازی‌های وارونه‌ی سبز و لیبرالی و افشای تمامی جناح‌های رژیم اعم از سیاه و سبز و زرد اهمیت می‌یابد. **دوم: تأکید بر آرمان جان-باخته‌گان آن سال و سراسر دهه‌ی ۶۰.** آن چه که از آن نسل و از آن دهه باید آموخت و آن را حیاتی دوباره داد همانا روحیه‌ی پایداری و مقاومت، مبارزه‌ی آشتی‌ناپذیر انقلابی و در یک کلام رویای تغییر جهان است. صد البته خیز دوباره‌ی زنده کردن آن آرمان نیازمند تداوم یافتن از طریق به کار بست دست‌آوردها و نقاط مثبت آن نسل و هم-زمان گسست انتقادی از کاستی‌ها و خطاهای آنان نیز هست. زنده کردن آرمان یک انقلاب کمونیستی در سطحی بالاتر و کیفی‌تر همانا بهترین شکل عمل به گزاره‌ی رزمنده‌ی "نه می‌بخشیم و نه فراموش می‌کنیم" است. آنان پیش‌گامان راه انقلابی بودند که در میان فوجی از سازش‌ها، رفورم‌ها، تردیدها و انفعال‌ها بر دوش نسل نوین کمونیست-های ایران قرار گرفته است. آنان که برای آینده مبارزه می‌کنند باید شکافی را که حامیان و مدافعین صد رنگ وضع موجود میان نسل امروز و دیروز انقلاب بر ساخته و ترویج می‌کنند را پر کرده و از آن تخته جهشی برای مبارزه‌ی امروز بسازند. ■

در هم‌دستی کامل با نظام اسلامی برای ایجاد فضایی برای احیای دوباره ی خود ترجیح دادند به توپ‌خانه‌ی رژیم علیه اپوزیسیون رادیکال بپیوندند. میل به تغییر و در همان حال روی‌گردانی از "انقلاب اجتماعی و سیاسی" تحت سلطه‌ی فضایی که توصیفش ارائه شد به خصوص نسل جوان را دچار پریشانی‌ها و افسرده‌گی‌های متنوع کرده که هر بار خودش را در غلتیدن به رنگی از ارتجاع نشان می‌دهد و اصلاح‌طلبان و نیروهای راست که منافع خود را در شکلی جزئی و فرمال و تحت هر پوششی غیر از نیروی واقعی و آزاد مردمی دنبال می‌کنند از این موقعیت به خوبی سوءاستفاده می‌کنند.

کشتار زندانیان سیاسی

اصلاح‌طلبان تا کنون تلاش کرده‌اند با پریدن از روی فجایع دهه‌ی شصت و اولویت بخشی به مسائل روز، جامعه را از توجه به کلیت پدیده ی "جمهوری اسلامی" منحرف کنند. دوره‌بندی کاذبی از سه دهه حیات نظام اسلامی را فرموله می‌کنند که تفسیر پیوند این دوره‌ها را نیز به گونه‌ای انجام می‌دهند که در واقع بازخوانی دوره‌های دیگر نیز در خدمت موقعیت جدیدشان پس از جدال انتخاباتی سال ۸۸ باشد. این حربه در یکی از بهترین نمونه‌هایش توسط فرخ نگهدار در مورد کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷ صورت گرفته است. اما قبل از آن تا کنون اصلاح‌طلبان سیاست سکوت را پیشه کرده بودند و وقتی به سخن در آمدند توضیحات بیشتر را به بعد از حل مناقشه‌ی انتخاباتی بین موسوی و احمدی‌نژاد حواله دادند. اما اصلاح‌طلبان برای کنترل جنبش مردمی هر نیرویی که ناکوک بود را قصد کردند که به نوعی از میدان به در کنند. بهترین گزینه سازمان مجاهدین خلق بود که با کوبیدن آن، هم خط امامی بودن خودشان را به رخ رقیب بکشاند و هم به طور نمادین زیرپای هر اپوزیسیون برانداز و رادیکالی را به عنوان "خشونت طلب" خالی کنند.^۱

داخل کشوری / خارج کشوری!!

حمله به سازمان مجاهدین خلق فقط نشان‌گر یک رقابت در سطح لابی‌های بین‌المللی برای جلب حمایت آمریکا و اروپا نیست بلکه از این زاویه که در این نوشتار مورد تاکید است ادامه‌ی بخشی از همان پروژه ی یک‌دست‌سازی اجتماعی-سیاسی (این بار در شکل و موقعیتی دیگر) است که برای کنترل مقاومت و مبارزه‌ی اجتماعی و سیاسی مردم ایران به کار گرفته می‌شود. کاربرد قید داخل کشوری/خارج کشوری برای نیروهای سیاسی مخالف هم در همین راستا عمده و پررنگ شد. سابقه ی این تفکیک به دوم خرداد ۱۳۷۶ باز می‌گردد یعنی همان زمانی که

"رهایی" به واضح‌ترین شکل آن بود. اغلب زندانیان دارای حکم قضایی بودند و هراس رژیم از حضور مجدد این زندانیان در جامعه راهی جز کشتار بی‌رحمانه و جنایت‌کارانه‌ی زندانیان برایش باقی نگذاشت. زندانیان سیاسی نماد حق طلبی، آزادی‌خواهی و برابری طلبی انقلاب ایران بودند که همه‌ی هستی خودشان را برای دفاع از آرمان آزادی و برابری وسط گذاشته بودند. کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷ تصفیه حساب نهایی رژیم اسلامی با آرمان‌های انقلاب مردمی بود که آزادی و برابری را فریاد زده بودند.

پروژه‌ی یک‌دست‌سازی حاکمیت با ذات حیات اجتماعی و دینامیسم جامعه در تضاد اساسی قرار داشت و هم‌واره این پروژه دچار بحران بوده است و هربار به گونه‌ای خودش را آشکار می‌کند. جناح‌های مختلف رژیم هم بالطبع/تبع سیاست‌های متفاوتی را در این راستا به کار می‌گیرند. اصلاح‌طلبان که از ایجاد رفرم‌هایی برای تضمین بقای نظام و به دنبال آن پی‌گیری منافع معین خود دفاع می‌کنند هم‌واره با این تناقض روبه‌رو بوده‌اند که چگونه هم بتوانند حمایت بخشی از مردم روی‌گردان از حکومت را به دست بیاورند و هم چنین ابتکار عمل را نیز از دست ندهند تا نیروهای سیاسی و اجتماعی‌ای که در طیف رنگارنگ خود تغییرات عمیق‌تر و انقلابی‌تری را نماینده‌گی می‌کنند نتوانند فضا را به نفع خود قطب‌بندی کنند. یکی از مهم‌ترین راه‌کارهای اصلاح طلبان تخریب و تخطئه‌ی نیروهای اپوزیسیون بوده است تا در فضایی بی‌رقیب با خیال راحت خودشان را نماینده‌ی خواسته‌های دموکراتیک مردمی جا بزنند. اصلاح‌طلبان در ترور عناصر موثر اپوزیسیون ایرانی کاملاً فعال بودند و در دوره‌ی جدیدشان بعد از دوم خرداد ۷۶ هم همه ی امکانات رسانه‌ای و تبلیغی خود را برای تحریف تاریخ سیاسی ایران و تخطئه‌ی نیروهای سیاسی مستقل به کار گرفتند.

سرخورده‌گی اجتماعی بعد از جنگ، خفقان مطلق اجتماعی و موفقیت رژیم در کنترل نهادهای آموزشی، رسانه‌ها و مراجع فکری و فرهنگی در اقبال عمومی به اصلاح‌طلبان و تن‌دادن به گشایشی حتا مقطعی موثر بود. به ویژه نسل جوان در گسست محسوسی که با نیروهای سیاسی نسل قبل از خود پیدا کرده بود، از آنجا که هویت مستقل خویش را در تقابل با رژیم اسلامی می‌خواست احیا و حفظ کند ترجیح داد که به نیروی اصلاح‌طلبان حکومتی برای گشایشی حداقلی رضایت بدهد و از سوی دیگر تحت تاثیر آموزه‌های لیبرالی و سیاست گریز رایج، برنامه‌ی "تحول سیاسی" و "انقلاب سیاسی" در پرتو فشارهای اجتماعی ناشی از جنگ و خفقان بعد از آن کم‌رنگ شده بود و با انگ "خشونت طلبی" و "انقلابی‌گری" به حاشیه رانده شد. نیروهای محافظه‌کاری که در حاکمیت هم حضور نداشتند در این مورد



طلبان برای پریدن از روی کشتار دهه‌ی شصت و ناامید شدن از ایجاد انقطاع میان جنایت‌های دهه‌ی شصت و دهه‌ی هشتاد رژیم اسلامی، این بار فرخ نگهدار تراژدی تاریخی سازمان فداییان اکثریت در هم کاری با جناح ضدامپریالیست!! و **بالنده‌ی جمهوری اسلامی را**

دوباره در هیئت کم‌دی تکرار کرد. این بار هم او و سازمان‌اش "جناح بالنده و مترقی" جُسته‌اند و تز **شکوفایی جمهوری اسلامی** را به همان روال ابتدای دهه‌ی شصت دنبال می‌کنند. فرخ نگهدار در گفت و گو با سایت جرس^۲ علت کشتار زندانیان را محدود کردن و از قدرت راندن جناح چپ رژیم (یعنی همین اصلاح‌طلبان کنونی) دانسته است. او هستی زندانیان جان‌باخته را هم می‌خواهد برای اعتباربخشی و مظلوم‌نمایی اصلاح‌طلبان هزینه کند. نکته این‌جاست که نگهدار تفاوت سیاسی کنونی دو جناح سیاسی درگیر را در شکل **کنونی** به پهنای کل تاریخ جمهوری اسلامی گسترده می‌کند و از این طریق اعتباربخشی و هویت‌سازی مطلوب خود را برای جلب رضایت عمومی برای حمایت بدون شرط از اصلاح‌طلبان را تدارک می‌بیند. از محتوا تهی کردن هر چه در تاریخ جنبش آزادی‌خواهی مردم ایران وجود دارد به صورت "هم استراتژی و هم تاکتیک" در سراسر تاریخ جمهوری اسلامی و در چهارچوب همان پروژه‌ی یک‌دست‌سازی و به خصوص در نزد اصلاح‌طلبان بروز بی‌شرمانه‌ای دارد. مصادره به مطلوب زندانیان جان‌باخته‌ی دهه‌ی شصت در توان اصلاح‌طلبان نبود و زور آنان فقط به این رسید که امام حسین و علی و باقی شرکا، مصدق و شریعتی و بختیار و فریدون فرخزاد و تختی را "اصلاح طلب" بکنند ولی قرعه‌ی تخطئه/مصادره‌ی چپ و جان‌باخته‌گان‌ش به نام فرخ نگهدار افتاد. ■

۱- غافل از این‌که جناح احمدی‌نژاد اصلاً اهمیتی برای این‌گونه مانورها قائل نیست. مشایی خیلی جسورانه‌تر اقداماتی کرده که تمایل جدی خود را برای پیوند خوردن با جناح‌های سیاسی و اقتصادی ممنوعه در سطح بین‌المللی (وطنی و غیروطنی) نشان داده است. البته صادق زیبا کلام هم در این ور "بازار" در صدا و سیمای جمهوری اسلامی علناً از سلطنت‌طلبان دلبری خیلی زنده‌ای کرد!!

۲- <http://www.rahesabz.net/story/41332>

نسل جوان در خفقان مطلق و در واکنشی طبیعی به آن، قصد کرد دیگر "سیاست‌ورزی" نکند و تنها "امکانی" را هم‌چون روال عادی زیست‌بی‌ضابطه‌اش- که محصول حاکمیت نظام اسلامی بود - امتحان کند و بسنجد. اصلاح‌طلبان اما غافل بودند که این موفقیت کوچک و این بذر رشد خواهد یافت و دروغ پردازی‌هایشان را برملا خواهد کرد و دیدیم که چگونه جامعه را از خود ناامید کردند. در آن مقطع عمده‌ی نیروهای سیاسی داخل کشور که در فضای علنی فعالیتی حداقلی می‌کردند دوم خرداد را فرصتی طلایی برای بازسازی موجودیت خود ارزیابی کردند و به همین دلیل ترجیح دادند نیروهای سیاسی مهاجر و خارج‌نشین را با طرح انواع و اقسام نظرات روان‌شناسانه، جامعه‌شناسانه، پلیسی- جنایی و جعل تاریخ و شانناژ رسانه‌ای از صحنه به در کنند. این اتفاق برای هر دو جناح جمهوری اسلامی دست‌آورد بزرگی بود. دیگر چه بهتر از این که اپوزیسیون نظام هم از "خودی"ها بود!! **مهاجرین**، خشونت‌طلبانی دگم‌اندیش معرفی شدند که **یارانشان** را در سال ۶۷، جمهوری اسلامی مجبور شد اعدام کند چون مجاهدین خلق به ایران حمله کردند!!! پس به تعبیر اصلاح‌طلبان کشتار ۶۷ شایسته‌ی **توجه** نیست چرا که آنان به "حقوق بشر" باور نداشتند و "خشونت طلب" بودند!! یا به قول سید ابراهیم نبوی پنج درصد جامعه بیشتر نبودند و شایان توجه نیستند!! آن بذر جدایی که تحت عنوان "داخل/خارج کشوری" کاشته شد، در مورد کشتار ۶۷ چنین به یاری اصلاح‌طلبان هراسان از به میدان آمدن "رادیکالیسم مردمی" آمد. اما اکنون هم اصلاح‌طلبان از زاویه‌ای دیگر و برای کنترل اوضاع به نفع و سلطه‌ی خود از این جداسازی نیروهای سیاسی ایران تحت عنوان بی‌محتوا و کاذب "داخل/خارج کشوری" سود بسیار می‌برند. آنان توانستند با صرف هزینه‌های کلان فضای خارج از کشور را نیز به نفع خود (حداقل در همان ابتدای کار) سازمان دهند.

با مهاجرت بسیاری از چهره‌های شاخص اصلاح‌طلبی و نیروهای هم‌بسته با آنان در خارج از کشور حربه‌ی داخل/خارج کشوری دیگر کارایی سابق را ندارد. اما منظور از اشاره به این نکته توضیح مختصر چگونه‌گی استفاده‌ی از آن توسط اصلاح‌طلبان برای سرپوش نهادن بر جنایات دهه‌ی شصت و حل تناقض‌نمایی "دوران طلایی امام" بود.

فرخ نگهدار در نقش زبل خان!!

زبل خان این‌جا، زبل خان آن‌جا، زبل خان همه‌جا... فقط کافی‌ست بی.بی.سی یا سایت جرس و کلمه ازش دعوت بکنند تا دست‌آش رو دراز کند و یک برگ سبز دیگر برای تسریع خاک‌پاشی به چشم مقاومت و مبارزه‌ی مردمی رو کند. بعد از بی‌نتیجه ماندن تلاش اصلاح

گفت‌وگو با وزیر فتحی

از جان‌به‌در برده‌گان کشتار تابستان شصت و هفت

«گوئی زمین و زمان دست بدست هم داده بودند تا نسل ما را از زمین و زمان بر کنند!»
«مقاومت زندانیان هرگز متوقف نشد و پس از شصت و هفت هم تداوم یافت» (وزیر فتحی)

ادبیات بیان باشد و احتمالاً به این ترتیب می‌خواهند از کاربرد واژگان و اصطلاحات عربی و «قدیمی» بهره‌یزند اما، واقعیت اینست که «کشتار» فاقد آن بار معنایی حقوقی‌ایست که اصطلاح «قتل عام» بر دوش می‌کشد. یعنی همان بار حقوقی‌ئی که معادل انگلیسی آن massacre، آن را حمل می‌کند. بنابر این تا زمانی که معادل سلیس و روان و پذیرفته شده و جا افتاده‌ای برای این اصطلاح در زبان فارسی جایگزین نشده، از حیث حقوقی از کاربرد اصطلاح «قتل عام» بر چنین فاجعه‌ای گریزی نیست.

در خصوص کار پیگیری این قتل عام اما - چه از نظر حقوقی و چه از لحاظ سیاسی - گفتنی‌ست که آنچه تا کنون بر روی این موضوع و این پرونده‌ی عظیم، انجام شده بخشی مربوط به وظایفی‌ست که برعهده‌ی نهادهای بین‌المللی از جمله کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد که هم اکنون شورای حقوق بشر جای آن را گرفته، هست و به آن‌ها مربوط می‌شود و در چارچوب تعهدات و مسئولیت‌های تعریف شده‌ی آن‌هاست. بخشی هم مربوط می‌شود به "ما"ی البته گسترده‌تر از گروه و جریان و سازمان و حزب خاصی به تنهایی؛ بلکه در برگیرنده‌ی همه‌ی کسان و نیروهایی‌ست که در گستره‌ی رویارویی با مناسبات و رژیمی که بیش از ۳۰ سال است این جنایات را سازمان‌دهی می‌کند و انجام می‌دهد، قرار دارند و این مصیبت و جراحت را مستقیماً بر جان و پیکر خود حس می‌کنند. همچنین همه‌ی کسانی که دغدغه‌ی احقاق حقوق انسانی و دفاع از طرف ستمدیده را دارند و خویشتن را همدردان با قربانیان این جنایت هولناک می‌دانند. بخشی از فعالیت در خصوص پرتوافکنی و روشن کردن زوایای تاریک و ناروشن آن قتل عام و شهادت درباره آن کشتارهای مهیب و جلوگیری از به فراموشی سپرده شدن و در قعر زمان دفن شدن حقیقت این ماجرا با یاد و یادآوری مستمر و انتشار پی در پی و گسترده‌ی یافته‌های تازه درباره‌ی آن فاجعه‌ی عظیم به همین «ما» مربوط می‌شود.

در خصوص مورد اول یعنی، وظایف سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی، باید اشاره کنم به این مطلب که قتل عام سال ۶۷ همانطوری که در نامه‌ی اخیر «زندانیان سیاسی دهه ۶۰ و بازماندگان قتل عام ۶۷» به تصریح آمده است دقیقاً بیخ گوش نماینده‌ی ویژه‌ی کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد - گالیندوپل - صورت گرفت. درست در

توضیح: وزیر فتحی از زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت و از جان‌به‌در برده گان کشتار تابستان شصت و هفت است. در بهمن ماه ۶۱ دست‌گیر و در تیر ماه ۷۱ از زندان آزاد شده است. زندان‌های قزل‌حصار و گوهردشت و اوین را در آن دهه‌ی دهشتناک تجربه کرده است. در آذرماه سال ۱۳۷۰ در جریان دیدار سوم گالیندوپل - نماینده‌ی ویژه کمیسیون حقوق بشر - از زندان به همراه دو زندانی سیاسی دیگر دهه ی شصت با وی دیدار و در برابر او و هیئت همراه درباره‌ی آن کشتار هولناک شهادت داد. «دیدار با گالیندوپل» گزارشی‌ست که او از شهادت و گفت‌وگوهای خود و هم‌بندیانش در بستر گزارش هر سه دیدار گالیندوپل از زندان ارائه و منتشر کرده است. فتحی از امضاءکننده‌گان نامه‌ی سرگشاده به احمد شهید - نماینده‌ی ویژه جدید شورای حقوق بشر - است. با او درباره‌ی این نامه و اهداف آن، زندان و مقاومت زندانیان در دهه‌ی شصت و شرایط پس از کشتار ۶۷ به گفت‌وگو نشستیم.

رادیكال: موضوع این مصاحبه کشتارهای زندانیان سیاسی در سال شصت و هفت در ایران است. در این باره می‌خواستیم ارزیابی خودتان را درباره‌ی مجموعه تلاش‌های سیاسی و تحقیقاتی که تاکنون از سوی نیروهای سیاسی و یا افراد مستقل، انجام یافته و جابه‌جا منتشر شده بدانیم؟

بسیست و سه سال پیش در چنین روزهایی جنایت هولناکی در زندان‌های سیاسی به‌وسعت تمام ایران به‌وقوع پیوست که از پیش طراحی شده و سازمان‌یافته و به‌طرز بی‌نهایت بی‌رحمانه و با شقاوت و سببیت هرچه تمام‌تر به اجرا درآمد. امروز که هفتم مرداد ماه است، درست بیست و سه سال از آن «قتل عام» فجیع می‌گذرد. پیش از آنکه به اقدامات انجام یافته و تلاش‌های صورت گرفته در راستای پی‌گیری‌های حقوقی و روشن‌گری‌های سیاسی در این خصوص بپردازیم، مقدماً اشاره به نکته‌ای با اهمیت را ضروری می‌دانم و آن اینکه؛ از حیث حقوقی و نیز حقیقت آنچه که روی داده است، کاربرد واژه‌ی «کشتار» یا «کشتارها» در خصوص آن جنایت هولناک، رسا و کافی به مقصود نیست. به‌نظر می‌رسد که انگیزه‌ی آن دسته از دردمندان و دردآشنایان و زخم‌دیدگان این جراحت بزرگ که به‌کار بردن واژه‌های کشتار یا کشتارها را بر اصطلاح «قتل عام» ترجیح می‌دهند، دغدغه‌ای زبانی و

زمانی که گالیندوپل مأموریت داشت به وضعیت حقوق بشر در ایران و در واقع به نقض حقوق بشر در ایران رسیدگی کند! گالیندوپل علیرغم اینکه در شهریورماه و در زمانی که آن قتل عام در جریان بود، از این کشتارها مطلع شد و علیرغم اینکه در مهرماه ۶۷ در گزارش مقدماتی خود به مجمع عمومی و کمیسیون حقوق بشر هم به این رویداد اذعان کرد و نیز برغم آنکه در دیماه ۶۸ با ارائه‌ی فهرستی هزار نفره از بدارآویخته و تیر باران شدگان به مجمع عمومی و تاکید بر اینکه احتمالاً شمار اعدام شدگان به چندین هزار تن می‌رسد؛ با این وجود موضوع را پیگیری نکرد! واقعیتی که البته صرفاً مربوط به «ساده لوحی حیرت انگیز» گالیندوپل - به تعبیر قاضی جفری رابرتسون - نمی‌شود؛ بلکه تلخی و سیاهی آن فراتر از گالیندوپل رفته و دامنگیر کمیسیون حقوق بشر و مآلاً سازمان ملل متحد و تبعاً اعضاء قدرتمند و ذینفوذ این نهاد بین المللی نیز می‌شود زیرا همانگونه که رابرتسون در گزارش خود می‌نویسد: «مدارک و اسناد مربوط به این کشتارها در ۲۳ مهر ماه ۱۳۶۷ در اختیار مجمع عمومی سازمان ملل متحد قرار گرفت. نه این مجمع و نه شورای امنیت سازمان ملل، هیچ کدام گامی در واکنش به این جنایات برنداشتند». به این ترتیب در مورد قتل عام ۶۷ از سوی نهادهای بین المللی و بویژه کمیسیون حقوق بشر ملل متحد آنچنان پیگیری‌ئی که می‌بایست صورت بگیرد، نگرفت. ما خوشحالیم و احساس موفقیت می‌کنیم وقتی که می‌بنیم بعنوان مثال ندا آقا سلطان را در خیابان بترتیبی که دقیقاً از جمهوری اسلامی بر می‌آمد و بر می‌آید و ما می‌شناختیم و می‌دانستیم که چنین جنایتهایی برایش بسیار ساده و سبک است به جرم شرکت در تظاهرات می‌کشند چگونه واکنش‌های بین المللی و جهانی را در پی داشت و دارد و در رسانه های گفتاری-دیداری - شنیداری بُرد وسیع، مطرح می‌شود و رؤسای جمهور و مقامات دولتی را به واکنش و می‌دارد اما؛ از طرف دیگر باید با تاسف فراوان بگوئیم که درخصوص قتل عام زندانیان سیاسی دهه‌ی ۶۰ در سال ۶۷ در آنهنگام که هزاران نفر را تک به تک بردند به یک جلسه ای که اسمش را می‌گذاشتند تفکیک بند و یا بعنوان اینکه ما می‌خواهیم چندتا سؤال بکنیم بگونه ای که حتی زندانی در بادی امر و تا مدتها نمی‌دانست که این جایگاهی که او در آن قرار گرفته، بعنوان دادگاه است و یا در کجا نشسته است و آنچه که قرار است از دل این جلسه بیرون بیاید اصلاً موضوع چیست و مربوط به چیست؟! بردند و دسته دسته و گروه گروه فرستادند به سالن‌های اعدام و یا تیرباران و به دار آویختند و تیرباران کردند؛ چنین واکنش‌هایی صورت نگرفت و چنین پیگیری‌هایی نشد!

قتل عام ۶۷ به همین دلیل است که هنوز پرونده‌اش باز است و علاوه بر این به این دلیل این پرونده مفتوح است که از حیث حقوقی و جنبه‌ی کیفری، همچنان و هنوز اثر این «جنایت علیه بشریت» و عواقب و پیامدهای آن در وضعیت کنونی جامعه‌ی جهانی و ساخت

بشری و وضعیت اسفبار حقوق بشر در ایران و وضع بازماندگان قربانیان؛ جاری و ساری‌ست. خانواده‌ها هنوز نمی‌دانند که فرزندانشان و خویشاوندانشان کجا دفن شده‌اند و مزارشان کجاست و به چه صورتی دفن شدند! به صورت دسته جمعی یا فردی دفن شدند؟! کجا هستند؟ خاوران را خانواده‌ها می‌شناسند و معلوم نیست چه تعداد و کدام یک از زندانیان را در آنجا جای داده باشند! همان خاورانی که در همین امروز در حال تخریب آن هستند تا مگر آن زمین و خاکی را که شهیدانمان را در بر گرفته است نیز از میان بردارند و محو کنند! شهرستانها چطور؟ عزیزانمان را که در شهرستان‌ها حلق‌آویز کردند و به گلوله بستند، کجاها دفنشان کردند؟ این پرونده را گالیندوپل به سرانجام نرساند. جانشین او موریس دنی کاپیتورن هم پیگیری نکرد و وانهاد! بنابراین جرم و جنایتی که هنوز و همچنان پیامدها و عواقب آن به شکل عینی و نه صرفاً روحی و عاطفی عمل می‌کند و «اثر» آن باقی‌ست، پرونده‌ای مفتوحه است، مختومه نیست. قتل عام شصت و هفت از نظر حقوق بین الملل هم از مصادیق جنایت علیه بشریت است و بنابر قواعد حقوقی و بین المللی و بنابر سیاق اصل «وحدت ملاک» و «وحدت رویه»، این پرونده و موضوع آن بهیچوجه و عنوانی مشمول مرور زمان نمی‌شود.

بنابر این متأسفیم که باید به صراحت بگوئیم از مجموع آنچه که رخ داد، از مجموع آن برخوردها و مواضع و طرز و شیوه‌ی رفتار با این قتل عام که در آن سال‌ها و تاکنون صورت گرفت و شما می‌توانید صورت خلاصه‌ای از این باصلاح واکنش‌ها را در گزارش جفری رابرتسون تحت عنوان «تحقیقی درباره‌ی کشتار زندانیان سیاسی در ایران در سال ۱۳۶۷»، و گزارش دیدارهای گالیندوپل از زندان و برخوردهای او را در «دیدار با گالیندوپل؛ گزارش شهادت زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت در برابر هیئت کمیسیون حقوق بشر ملل متحد» ببینید، تردیدی باقی نمی‌گذارد که به آن قتل عام و کشتارهای سبعانه و مهیب در آن زمان آنچنانکه می‌بایست پرداخته نشد. گوئی زمین و زمان می‌خواست دست به دست هم دهد تا نسل ما را از زمین و زمان برکنند! هم از اینروست که «زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت و بازماندگان قتل عام شصت و هفت» و حامیان و پشتیبانان و امضاءکنندگان «نامه به احمد شهید» برآند و اعلام کرده‌اند که نماینده‌ی ویژه‌ی جدید می‌بایست در فرصت بدست آمده، این موضوع ناتمام و همچنان روی میز را در سرلوحه‌ی هرگونه بررسی و تحقیق خود قرار دهد و گرنه مأموریت او هم به سرنوشت مأموریت آگوئیلا و گالیندوپل و کاپیتورن دچار خواهد شد و پشاپیش بی اعتبار است!

بخش دوم قضیه یعنی همان مسیر دوم برمی‌گردد به "ما" با مفهومی که در مقدمه ذکر کردیم. بویژه آنهایی‌ست که آن «اعتراض بزرگ» را علیه «جمهوری اسلامی» انجام دادند. «ما»ئی که با تمام وجود به اعتراض برخاستیم و:

با یکی آخرین توان زده‌ایم یک صدا نعره بر سر نیرنگ

ها کار کردند و نوشتند و مصاحبه کردند. اما تا زمانی که جمهوری اسلامی بر سر کار است و تا زمانی که پرونده‌ی این جنایت بزرگ بر روی میز عدالت نیامده است حکایت همچنان باقیست!

رادیکال: آقای فتحی شما اشاره‌ای کردید به تلاشی که تا به حال بسیاری کردند برای روایت کشتار و مستند کردن آن. حالا این سوال را به این شکل مطرح می‌کنیم که بررسی عمومی آثار منتشر شده، نشان‌گر دو روی کرد به طور کلی در تاریخ‌نگاری تاریخ زندان دهه‌ی شصت و روایت کشتار زندانیان سیاسی است: احساس می‌کنیم که یک روی کرد مبارزه و مقاومت زندانیان و مبارزان سیاسی را با کشتار ۶۷ پایان یافته تلقی می‌کند و رویکرد دیگر به فراتر از کشتار سال ۶۷ می‌رود و ابعاد دیگری را از مقاومت و مبارزه و فعالین سیاسی را آشکار می‌کند و به طور کلی سویی رویشن و نیرو بخشی را نمایان می‌کند، نظر شما در این باره چیست؟

❖ بی تردید مقاومت زندانیان پس از قتل عام شصت و هفت پایان نرسید و هرگز این پرچم کاملاً بر زمین نیافتاد و پرچم تسلیم بالا نرفت! اما به روشنی پیداست که سؤال شما برزمینه و مبنایی واقعی استوار است: مقاومت زندانیان و عنصر زندانی سیاسی در حالی که در اشکال و شیوه‌های گوناگون، پس از قتل عام شصت و هفت جریان داشت اما متأسفانه مشاهده می‌کنیم که تاکنون به‌جز اشاراتی کوتاه و صحبت‌های خصوصی (!) زندانیان حاضر در زندان پس از شصت و هفت؛ هنوز گزارشی از وقایع و مسائل پس از قتل عام شصت و هفت منتشر نشده و موجود نیست! و این در حالی است که تعدادی از بازماندگان و شاهدان و حاضران در مقاومت پس از شصت و هفت، خارج از کشور هستند و هنوز صحبت نکرده‌اند و گزارشی منتشر نکرده‌اند! بنابر این شما و نسل شما حق دارید و حق دارند که بپرسند پس از شهادت اسیرانمان در قتل عام شصت و هفت چه شد؟ و بازماندگان آن کشتار، آن زندانیان جان به‌در برده چگونه زیستند و چگونه حبس کشیدند و در برابر خواست‌های کشتارگران و قاتلان و زندانبانان چه واکنش‌هایی از خود نشان دادند؟!

بدیهی‌ست که در مجال چنین مصاحبه‌ای پرداختن به جزئیات مقاومت در زندان پس از ۶۷ ممکن نیست اما در اینجا باید خاطر نشان



مائی که در هر شکل و گروهی که بودیم و در هر وضعیتی که بسر می بردیم در آن اعتراض بزرگ شرکت جستیم و به «جمهوری اسلامی» و سردمداران حقیر آن، «نه» ای بزرگ و سرفرازانه گفتیم. مردم ما هم که در برابر جمهوری اسلامی ساکت ننشستند و سکوت نکردند و تسلیم هم نشدند. اوج و وسعت بارز این اعتراض دهه‌ی ۶۰ بود و اوج و قله‌ی کوه یخ بهایی که برای این اعتراض پرداخت شد، قتل عام ۶۷ بود. احزاب و سازمان‌ها و گروه‌ها و جمعیت‌ها و نهادهای ما از همان روزها و هفته‌های آغازین آن کشتار بزرگ، به فریاد برخاستند و برغم آنکه برخلاف ادوار اخیر که فی‌المثل رئیس‌جمهور ایالات متحده در واکنش به زندانی شدن اکبر گنجی در زندانی که مانیفست‌اش را در آن می نویسد و منتشر می‌کند، اعتراض می‌کند و شخصاً بیانییه صادر می‌کند و برخلاف امروز که از در و دیوار بر «اینسانان» جایزه و امکانات می‌بارند، در آن دوران صدای این «ما» ضعیف و تریبون‌هایشان کوچک و رسانه‌هایشان کم بود اما با تمام وجود فریاد برآوردند: آی ی ی ی آدمها!... و نگذاشتند آن سکوت ظلمت بار به تمامی حکفرما شود. زندانیان سیاسی و همبندیان رسته از زنجیر دژخیمان و جان بدربرده از آن کشتار عظیم، آنهایی که توانستند پا به بیرون از حصار «جمهوری اسلامی» بگذارند، هم به سخن درآمدند و شهادت دادند و در این خصوص خیلی

کنم که صرف حضور زندانی پس از ۶۷ در زندان و مقاومت در برابر تمام خواسته‌ها و یا حتی برخی از آن‌ها مقاومتی شگفت انگیز بود. زندانیانی که عزیزترین یارانشان را از دست داده بودند. به جرات می‌گویم تحمل و گذر کردن از آن شرایط خود به تنهایی ملاک مقاومت پس از تابستان ۶۷ است. اما محض آشنائی آن دسته از خوانندگان آن که اطلاعات لازم و متقنی در این خصوص در دسترسشان نیست و همچنین محض یادآوری به آن‌که میدانند و نمی‌گویند(!)، و نیز همچون مستندی بر این تأکید که مقاومت در زندان پس از شصت و هفت نیز جریان داشت؛ به مواردی اشاره می‌کنیم:

- مقاومت زندانیان در بند جهاد گوهردشت در برابر امضاء طومار انزجاری که توسط داوود لشکری و نصریان وارد بند شد و امتناع از امضاء آن طومار. این امر در اوج اعدام‌ها و با آگاهی از شروع اعدام‌های گسترده اتفاق افتاد.

- در پاییز ۶۷ فرمی در اختیار بندهای گوهردشت گذاشته شد که در صورت عدم پذیرش مصاحبه، زندانی باید جلوی نام خود علامت می‌زد. و این به معنای تابلو شدن زندانی و پذیرش رسمی و آگاهانه اعدام بود. این فرم مبنای تفکیک سالن ۱۰ در گوهردشت شد. زندانیان این بند دائماً از سوی نصریان و لشکری به عنوان کسانی که به اشتباه زنده مانده‌اند، تهدید به اعدام می‌شدند.

- احضار زندانیان در نیمه شب برای شبیه‌سازی قتل عام که شخصاً از شاهدان حی و حاضر آن هستم و شاهدی که چگونه شرایطی را فراهم کردند که برایمان تردیدی باقی نمی‌گذاشت که همچون حسن ختام برنامه‌ی قتل عام در پی کاروان مرداد و شهرپور روانیم اما با این وجود همچنان نتوانستند همه را وادار به پذیرش شرایط خود نمایند و تازه پس از بازگشت به بند و فرادهای عادی شده فهمیدیم که شبیه‌سازی قتل عام بوده و اهداف دیگری داشته‌اند!

- راهپیمائی و سمینار عفو عمومی(!) در زمستان ۶۷ که همچنان زندانیان قابل توجهی حاضر به پذیرش شرایط آن نشدند. لازم به ذکر است که نصریان دادیار زندان به عنوان یک جلاذ به خوبی آن شرایط را به تصویر می‌کشید «آزادی پس از انجام راهپیمائی از یک سو و نشستن روی بشکه باروت از سوی دیگر». در این شرایط زندانیان زیادی نشستن بر بشکه باروت را انتخاب کردند و در حالی که دائماً تهدید به اعدام می‌شدند در زندان ماندند. تعدادی از این زندانیان ماهها در انفرادی بودند و در برابر مصاحبه و شرایط آزادی مقاومت می‌کردند.

- انتخابات ریاست جمهوری سال ۶۸ و امتناع تعدادی از زندانیان از شرکت در آن انتخابات و به جان خریدن تبعات احتمالی و حتمی این امتناع!

- مراسم عزاداری خمینی و امتناع بسیاری از زندانیان از شرکت در آن (اگرچه برخلاف تصور زندانبانان که بر این اساس که «حکم امام» هنوز پا برجاست و بالاخره حلوای همه تونو می‌خوریم» می‌خواستند ما بازماندگان را هم بر طناب دار ببینند، ما اما حلوای بی شکر(!) امامشان را - توزیع شده در بند توسط پاسداران - البته خوردیم!

- مقاومت زندانیان زن در پذیرش شرایط نصریان برای آزادی از زندان - مقاومت زندانیان در سال‌های ۶۹ و ۷۰ در برابر فشارهای وزارت اطلاعات برای پذیرش شرایط آزادی از زندان

بنابر این پاسخ سؤال شما موکداً تداوم داشتن مقاومت در زندان پس از قتل عام شصت و هفت است و امیدواریم همبندیمان ما و جان بدر بردگان حاضر در زندان در سال‌های پس از ۶۷ به سخن درآیند و خلاء این بخش از تاریخ زندان را با شهادت و گزارش‌های خویش پرکنند.

همچنین لازم است تصریح کنم که مقاومت پس از سال‌های دهه‌ی شصت هم به اشکال مختلف در زندان‌های جمهوری اسلامی تداوم داشته و نسل شما خود طعم آن زندان‌ها را چشیده و نگذاشته‌اند جمهوری جهل و جنایت و زندانبانان آن، مقاومت زندانیان دهه‌ی شصت و آن نسل را پایان ماجرا جار زنده و پرچم تسلیم را بر فراز زندان‌ها برافرازند!

در اینجا مایلم با استفاده از این فرصت به این موضوع بیشتر بپردازیم. بی تردید یکی از بارزترین عرصه‌های مقاومت در پی آن اعتراض بزرگ، در سپهر زندان‌ها صورت گرفت یعنی علاوه بر مبارزاتی که در خارج از زندان‌ها بود، عرصه‌ی زندان هم به بخشی از آن اعتراض تاریخی و مقاومت در برابر استیلا «جمهوری اسلامی» و «رژیم» سیاسی آن مبدل گردید. زیرا جمهوری اسلامی واقعاً در حد و وسعت یک نسل، بگیر و ببند و کشت و کشتار راه انداخت و زندان‌هایش را پر کرد و زندان‌های دیگری را نیز ساخت و از آزادیخواهان و مبارزان انباشت و از بسیاری از مراکز هم به‌عنوان زندان استفاده کرد و عملاً کل کشور را تبدیل به زندان و شکنجه‌گاه کرد. بنابراین یکی از و شاید اصلی‌ترین عرصه‌ها و سپهرهای مقاومت به زندان منتقل شد و به این ترتیب زندان و نفس وجودی اینهمه زندانی سیاسی، برای رژیم که اساساً واقعیت وجودی مخالفینش را انکار و مطلق مردم ایران را طرفدار خود قلمداد می‌کرد؛ ادامه، دنباله، و تداوم آن اعتراض بزرگ بشمار می‌رفت. علاوه بر نفس وجود یک «نسل معترض» در زندان که بنیاد این رژیم را قبول نداشت، مقاومت در زندان به اشکال مختلف سلسی - ایجابی نیز وجود داشت. به‌عنوان مثال می‌توانیم به این موارد اشاره کنیم:

۱- مقاومت در برابر خواست‌های مقامات و مسئولین و بازجویان زندان برای همکاری و لو دادن و کشاندن رفقا و هم‌زمان و یاران دستگیر شده که اساساً به دوران بازجویی مرتبط می‌شود. ماهیت این مقاومت به همان ترتیبی‌ست که در زندان‌های رژیم‌های امثال جمهوری اسلامی و حتی رژیم قبل از انقلاب هم زندانیان سیاسی دیگر داشتند و اینجا وظیفه زندانی این است که با تمام توان و به هر ترتیب ممکن و درست، شکنجه‌گر و بازجو و زندانبان خودش را متوقف سازد و نگه دارد و مانع شود که اهدافش پیش برود و هم‌زمان و رفقا و یارانش را حفظ بکند و این بستگی به وضعیت و توانایی‌های افراد و مسائل مختلف مانند نحوه بازجویی پس‌دادن‌ها و میزان هوشیاری و اندازه‌ی حرفه‌ای عمل کردن

آن‌ها و مسائل مختلف دارد. با این تفاوت که واقعاً ابعاد شکنجه‌ها و ددمنشی‌های جمهوری اسلامی در گستردگی و فراگیری و تخصصی‌تر شدن شکنجه‌ها و ابداع روش‌های بدیع، مبین نهایت سبعیت ممکن بود! با توجه به اینکه ما در زندان هم همبندیانی داشتیم که زندانیان دونظام بودند و از آن‌ها هم شنیده بودیم که در گذشته به این گستردگی نبود. یعنی در مواردی که البته کم هم نبودند، می‌دانیم و خوانده‌ایم و شنیده‌ایم و شهادت زندانیان سابق و قبل از انقلاب را هم دیدیم و شنیدیم که چقدر بیرحمانه و وحشیانه بوده ولی در اینجا عمومیت بسیار گسترده‌ای داشت و تقریباً کسی نبود و نیست که وارد زندان بشود و شکنجه نشود و ابعاد سبعیت این شکنجه‌ها تقریباً برای همه جاری می‌شد. شعبه‌ها همواره پر بود و مینی بوس‌ها صبح و شب فی مابین بندها و سلول‌ها از یکسو و شعبه‌های شکنجه و بازجویی از سوی دیگر، در تردد بودند. بهداری بندها هر شب مملو از زندانیانی بود که می‌بایست پانسمان پاهایشان را تعویض می‌کردند. بازجویان و شکنجه‌گران شبانه‌روزی در کار شکنجه و شلاق بودند تا مگر به اطلاعات تازه‌ای دست بیابند و مبارزان و مخالفان بیشتری را شکار کنند و عنصر مقاومت در زندانیان هم در تحمل عذاب و شکنجه تبلور می‌یافت و پاداشش هم شعفی بود که در پی موفقیت در شکست این هدف بازجویان به زندانی دست می‌داد. موفقیتی که بسته به شرایط مختلف البته به اشکال و میزان مختلفی می‌توانست حاصل شود. به هر حال یک نوع مقاومت به این صورت است که عمومی‌ست، چه به زندان شیخ مربوط باشد و چه شاه! شکل عمومی مقاومت اولیه‌ی زندانی‌ست.

۲- مقاومت در برابر خواست‌های ایدئولوژیک و تواب‌سازی زندانبان‌ها و جمهوری اسلامی؛ و این چیز است که در رژیم شاه به جز استثناء یکی دو مورد به این ترتیب و به این صورت و این مفهوم وجود نداشت. فرایند فراگیر و دشوار و دردناکی که در داخل زندان در یک روند طولانی با شکنجه‌های ویژه و مخصوص روحی و روانی و جسمی و فکری انجام می‌گرفت و بنام تواب‌سازی معروف بود و پدیده‌ای به نام تواب را بار می‌آورد. روند این مقاومت حتی از مقاومت اول دشوارتر و از جهاتی اهمیتش بیشتر بود بطوریکه ما کسانی از هم‌زمان و همبندیانی را داشتیم که در دوره بازجویی براساس میزان تواناییشان بازجویی پس داده بودند و گاه ضعیف عمل کرده بودند اما در دوره زندان و حبس کشی واقعاً مقاومت کرده بودند و به لجنزار توابان نیافتاده بودند و در صفوف زندانیان وفادار مانده بودند و حتی بسیاری از اینان از زندانیان و همبندیان بسیار خوب و موثر ما بودند. این افراد برای ما خیلی ارزشمند بودند چرا که در صفوف زندانیان پایبند و پایدار و به قول زندانبانان: «سر موضع» بودند. اما اینکه در دوره خود زندان و حبس کشی بعضی‌ها تواب شدند آن فاجعه‌ای بود که جمهوری اسلامی به صورت سازمان یافته و برنامه ریزی شده عمدی و با شیوه‌های بسیار وحشتناک و غیر انسانی و پیچیده مرتکب آن شد و به این ترتیب می‌خواست زندانی را و عنصر مقاومت را حتی از درون بشکند، بکشد، و تبدیل به نابودی محض کند! به «هیچ» و به «عدم» و از آن فراتر به

بخشی از «خود» مبدل سازد. چرا که «جمهوری اسلامی» و بویژه روح فرعون‌ی جاری و ساری در ساختمان وجودی آن که در وجود امام‌اش - خمینی - تجلی می‌یافت؛ حتی این واقعیت را که نسلی مخالف موجودیت و استیلای اوست و یا حتی اینکه اعتراضی صورت گرفته و معترضینی هم هستند نمی‌توانست بپذیرد و برتابد! بنابراین در این دهه و در مقاومتی که در زندان‌ها شکل گرفت مقاومت هویتی، یکی از بزرگترین شاخه‌های مقاومت زندانیان سیاسی در دهه ۶۰ و بلکه به نمایندگی از کل جنبش علیه سیستم و ساختار موجود بود. قتل عام شصت و هفت، خود بیانگر آنست که زندانیان سیاسی دهه شصت در عرصه‌ی تداوم آن «نه‌ی بزرگ»، موفق؛ و زندانبانان و شکنجه‌گران و طنابداران و جلادان و تمامیت «جمهوری اسلامی» در این عرصه شکست خورده‌اند و از اینرو به فکر حذف کامل صورت مسئله افتاده‌اند. تداوم نگهداری بازماندگان آن قتل عام در زندان‌ها تا سال‌های ۷۱ و ۷۲ نیز بیانگر اینست که مقاومت در این معنا و مفهوم همچنان زنده بوده و تداوم داشته است. واقعیتی که گزارش سوم گالیندوبیل و ضمیمه‌ی آن که اسامی زندانیانی‌ست که همچنان بنا به دلیل حفظ عقایدشان و نپذیرفتن شرایط زندانبان همچنان در زنداند، مؤید آنست.

۳- مقاومت در عرصه‌های صنفی: زندانیان در زندان‌های ایران براساس آنچه ما اطلاع داریم و رفقایی هم دیدیم که از زندان‌های دیگر مثل عادل آباد و مشهد و رشت و... آمدند ما با آن‌ها صحبت کردیم در همه جا در این عرصه مقاومت کردند و نگذاشتند هرآنچه را که مقامات زندان و زندانبان می‌خواستند، بر آن‌ها اعمال کنند و اهدافشان را پیش ببرند. اگر چه بعدها زندانبان‌ها بدترین شیوه‌ها را اعمال می‌کردند در غذا و در نحوه برخورد با لباس زندانی و یا در خیلی مسائل دیگر همچون امکانات در هواخوری و ورزش و روابط جمعی... اما هرگاه، هرجا، هر بند و هرزمانی و هر زندانی به هر ترتیب ممکن درجایی و در شرایطی به یک ترتیبی و درجایی به ترتیب وسیع‌تر دیگری مقاومت کردند و تسلیم شرایط زندان نشدند اعتصاب و اعتراض کردند و آن کردند که آن‌ها نمی‌خواستند و آنچه آن‌ها نمی‌خواستند، کردند!

۴- مقاومت در عرصه‌ی سیاسی: در این خصوص در خاطرات زندان - البته من تعدادی از خاطرات منتشره را خوانده‌ام - اشاراتی صورت گرفته اما به طور کامل به این موضوع پرداخته نشده است و هنوز خیلی‌ها صحبت نکرده‌اند. هنوز بخش قابل توجهی از همبندیان و هم‌زمان سابق ما در ایران هستند و امکان انتشار خاطراتشان - در صورت نگارش - فراهم نیست. بنابر این در اینجا و در مجال یک مصاحبه؛ بطور خلاصه همین قدر کفایت که اشاره کنیم که مقاومت در عرصه‌ی سیاسی هم در زندان بود و شکل گرفت. به‌عنوان مثال و فقط برای ذکر یک نمونه‌ی - البته برجسته و بارز - به سالن ۳ آموزشگاه زندان اوین در سال ۱۳۶۵ اشاره می‌کنم: در آنجا زندانیانی که در آن بند بودند به شکل بارزی موضع سیاسی داشتند و مقاومتشان معنا و مفهوم سیاسی داشت. جریانات مختلف، جمع و تشکیلات خودشان را داشتند. بند، قوانین و مقررات تصویبی در یک روند کاملاً دمکراتیک داخلی خود را داشت و

حتی زمانی که زندانیان عادی خطرناک را جمع‌آوری و برای مقاصد جنایت‌باری به آن سالن تحمیل می‌کردند در یک کشمکش بیادماندنی سرانجام مدیریت زندان با پذیرش شرایطی که از جمله و مهم‌ترینش: «رعایت مقررات داخلی بند و همزیستی تحت این مقررات» از سوی زندانیان عادی؛ آن زندانیان را وارد بند ما - سالن ۳ - کرد و در اهداف بعدی‌اش هم در همین زمینه شکست خورد و پس از چند ماه آنها را به بندها و زندان خودشان باز گرداند. سالن سه همان بندی بود که مراسم آشکارا سیاسی می‌گرفت و هویت سیاسی داشت. همان بندی که سرانجام به گوهردشت منتقل کردند و در گوهردشت موسوم به زندان «رجایی شهر» تونل ضرب و شتم ساختند و به طرز وحشیانه‌ای در آنجا بچه‌ها را کتک زدند که منجر به بعضی از آسیب‌های جدی و ماندگاری روی افراد شد و بعد از آن هم مرتب هرروز زندانیان را از سلول‌ها و اتاق‌ها می‌کشیدند و می‌بردند. مذهبی‌ها به یک ترتیب و بهانه و چپ‌ها را به ترتیب و بهانه‌های دیگر شکنجه و آزار می‌دادند. بنابراین مقاومت هم به شکل سیاسی آنجا صورت گرفت که بسیار بارز بود. اگر بخواهیم به مقاومت در جنبه صنفی در بارزترین نمونه اشاره کنیم، اعتصاب بزرگی بود که در گوهردشت شکل گرفت. همان اعتصاب بود که از موضوع ورزش شروع شد، بچه‌ها سر ورزش جمعی مقاومت کردند چون زندانبان نمی‌خواست ورزش جمعی بکنند و مقاومت کردند. زندانبانان شروع به شکنجه و ضرب و شتم کردند و در جریان همین شکنجه‌ها بود که به‌عنوان مثال محمدخاندان‌لویی یک چشمش بر اثر ضربه کابل ناصریان و داوود لشگری آسیب دید و بینایی‌اش را از دست داد. نمونه‌ی بارز مقاومت سیاسی هم همان سالن ۳ آموزشگاه در سال ۱۳۶۵ بود که به اعتصاب بزرگ بیش از ۲۵ روز انجامید و در تاریخ ثبت شد که البته این اعتصاب کمتر از این بود ولی زندانبان پس از پایان اعتصاب، «تحریم غذا»ی زندانیان را اعلام کرد و با طنز مسخره‌ای گفت که حالا ما اعتصاب می‌کنیم و به بچه‌ها غذا نداد! در جریان همین اعتصاب، حداقل یک تلفات داشتیم که علی انصاریون بود. از سالن ۵ سالن بالای سالن ۳ که بردندش زیر شکنجه‌ها تا با آنها همکاری کند. علی انصاریون هم نیمه شب برای حفظ شرافت انقلابی خودش و برای اینکه همبندیانش را نگذارد به خطر بیافتند و حسرت سوء استفاده از خودش را به دل زندانبانان جانی جمهوری اسلامی در زندان اوین گذاشت و انتحار و خودکشی کرد و رفت. تا اینکه می‌رسیم به سال ۶۷ و در سال ۶۷ این قتل عام صورت می‌گیرد. قتل عام شصت و هفت، فی نفسه میبین آنست که هویت عنصر زندانی در زندان‌های جمهوری اسلامی با «نه»‌ای سرفرازانه تشخیص داشت و درست از همین‌روست که «جلاد» در حکم خود مبنای قتل عام را سر موضع بودن زندانیان سیاسی اعلام کرد. بسیاری از زندانیان سیاسی بویژه در اوایل کشتارها نمی‌دانستند قتل عامی در جریان است اما برای هیئت مرگ تفاوتی نداشت زیرا در برابر تعویض تاکتیک زندانیان اطلاع یافته از موضوع هم روش‌ها و شرایط جدیدی ابداع و مطرح می‌کردند و آنقدر پیش می‌آمدند تا باز هم راهی بجز «نه» گفتن و رفتن باقی نمی‌ماند! لازم است از

همین فرصت استفاده کنم و شهادت بدهم که زندانیانی هم بودند که پس از اطلاع از جریان کشتار، مستقیماً «نه» گفتند و هویتشان را به صراحت اعلام کردند و در آن کوچ بزرگ، رفتند! به‌همین جهت کاربرد واژه‌ی منفعل «قربانیان» را بر شهدای قتل عام شصت و هفت صحیح و مناسب نمی‌دانم.

با این توضیحات، می‌رسیم به پاسخ به سؤال شما در خصوص اینکه آیا زندان دهه‌ی شصت و عنصر زندانی سیاسی و مقاومت آن در طول این دهه، امتداد یافت یا قتل عام شصت و هفت پایانی بود بر این مقاومت و این هویت؟! پیش از هر چیز اشاره به این نکته را ضروری می‌دانم که در خاطرات زندان و زندان نگاری هنوز جای خاطرات و گواهی‌های آن‌دسته از زندانیان و همبندیان و هم‌زمان ما که حبس‌کشی‌شان تا سال‌های ۷۰ و ۷۱ و حتی ۷۲ امتداد یافت، خالیست. خاطرات این دسته از همبندیان ما که در ایران‌اند - در صورت نگارش - هنوز و همچنان غیر قابل انتشاراند. زندانیان رسته از زنجیر و جان بدربرندگان حبس کشیده در سال‌های پس از کشتار شصت و هفت - بویژه آن‌هایی که تا پایان سال هفتاد در زندان بوده‌اند - هم هنوز خاطرات‌شان را منتشر نکرده‌اند. بنابراین حکایت همچنان باقیست! در پاسخ به پرسش شما اما، در این مجال ناگزیر به اشاراتی کوتاه اکتفاء می‌کنیم:

اشکال ایستادگی زندانیان از این پس در حفظ روابط جمعی و برنامه ریزی برای استفاده از فرصت زندان برای مطالعه و فراگیری زبان و بویژه در حفظ هویت و وفاداری به آرمان‌ها و آرزوها و به اردوی تاریخی خویش و «نه» به شرط و شروط کشتارگران و قاتلان همبندیان و هم‌زمان خود نمود می‌یافت. مقاومت در زندان، در حقیقت تا آخرین روزهای دهه‌ی ۶۰ در زندان به اشکال مختلف ادامه پیدا کرد یعنی تا سال ۷۱ و حتی اواخر ۷۲ این مقاومت ادامه داشت. وجود بارز و حی و حاضر زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت، و وزن و وقار و سنگینی و موجودیت عنصر «زندانی سیاسی»، در سرتاسر این دهه‌ی هولناک به اشکال گوناگون بر زندان و زندانبان و رژیم «جمهوری اسلامی»، محسوس و نمایان بود و سنگینی می‌کرد. ما به شدت با این تصور و تفسیر که مقاومت در زندان در سال ۶۷ با قتل عام ۶۷ پایان یافته مخالفیم و اگر در خاطرات و زندان نگاری‌ای به تصریح یا تلویح چنین نگره و نگاهی مطرح یا القاء شده است، آن را غیر واقعی و نادرست و تصویری کاملاً مردود می‌دانیم. مقاومت بعد از آن هم ادامه داشت و به همین دلیل زندان پس از ۶۷ هم ادامه داشت. حتی اگر زندانیان به قول مقامات زندان که در دیدار با گالیندوپل به وی گفته بودند: «هم اکنون [پس از قتل عام] زندانیان سیاسی، ۵٪ کل زندانیان را در اوین تشکیل می‌دهند» تعدادشان تا بدین حد نسبت به پیش از شصت و هفت کمتر شده باشد. تصریح می‌کنم به‌روشنی هرچه تامل‌تر که مقاومت حتی با وجود یک زندانی هم در زندان‌های جمهوری اسلامی بعد از سال ۶۷ ادامه داشته و معنی و مفهومش اینست که مقاومت خاتمه نیافته بود مقاومت همچنان ادامه پیدا کرد و در حقیقت آنچه که جمهوری اسلامی با تمام دم و دستگاه و وزارت اطلاعات و ... نتوانست

انجام بدهد این بود که برنامه مسخره‌ی عفو عمومی امام در ۲۲ بهمن را راه انداخت که به‌جلوداری توبها صورت گرفت اما تعدادی از زندانیان را هم در یک وضعیت خیلی سریع در گردهمایی شرکت دادند و چند دقیقه هم فیلمبرداری کردند و در تلویزیون نشان دادند تا بتوانند بگویند موضوع زندان و مقاومت در زندان و مسئله‌ای بنام زندانیان سیاسی، پایان یافته درحالی که مطلقاً چنین نبود و نیست و در حقیقت زندان ادامه پیدا کرد و به کل دهه ۶۰ تتری یافت. شرکت کنندگان در آن برنامه‌ی «عفو عمومی» هم اگرچه اغلب از همبندیان شریف و زندانیان درست و دردمند ما بودند اما؛ نه تنها همه‌ی زندانیان نبودند، بلکه دیگر نماینده‌ی هویت مستمر و مقاوم زندان محسوب نمی‌شدند زیرا بسیاری دیگر از زندانیان، شرط مذکور را برای آزادی خود نپذیرفتند و در زندان ماندند. مقاومت در زندان یعنی کل دهه‌ی شصت؛ اما اشکال مقاومت سال به سال و شرایط به شرایط تغییر یافت. لازم است این نکته را هم متذکر شوم که دهه‌ی شصت عنوان و نماد این دور از تاریخ زندان سیاسی در ایران است و گرنه زندانیان و همبندیانی هم داشته‌ایم و داریم که پیش از سال شصت دستگیر و به زندان افتاده بودند و بسیاری از آنان شصت و هفتی شدند و شماری هم جان بدر بردند و کمابیش تا پایان دهه‌ی شصت در زندان ماندند. اساساً در گذشته و پیش از قتل عام هم چنین بود یعنی در شرایط مختلف، مقاومت زندانیان اشکال گونه‌گون به خود می‌گرفت. در سال‌های شصت و شصت و یک و شصت و دو و شصت و سه مقاومت بیشتر در زمینه‌ی حفظ اسرار در بازجویی‌ها و جلوگیری از ضربه خوردن بیشتر جنبش و همچنین مقاومت در برابر کوشش‌های زندانبان در جهت سلب هویت زندانی در فرایند وحشتناک توب‌سازی و قیامت و تابوت و زیر هشت و... نمود می‌یافت. سال‌های شصت و سه و شصت و چهار در زندان اوین اشکال دیگر مقاومت به تدریج به‌منصه‌ی ظهور رسید منجمله به حسینیه نمی‌رفتیم و کتکش را هم می‌خوردیم و خطراتش را هم بجان می‌خریدیم و همچنین مرزبندی هرچه بیشتر و صریحتر با توب‌ها و نیز زندگی جمعی و ورزش و مطالعه و روابط جمعی آنهم در مقابل شرایطی که زندانبانان جمهوری اسلامی در برنامه‌ای حساب شده و برنامه ریزی شده با هر گونه روابط جمعی و زندگی جمعی مخالف بودند و می‌خواستند زندانیان را از هم جدا، منفک و در برهوتی یکه و تنها قرارداده و او را به وضعی و وصفی بیاندارند که احساس کند:

هیچ بن هیچ هیچ هیچم من راست چون بوته‌ی آغیچم من!

و چون به بوته‌ی آغیچ که گیاهی‌ست که با اولین باد و نسیم، پژمرده و از جا کنده می‌شود تبدیل شد، به‌راحتی می‌توان لابلای چرخ توابیسم خرد و خمیرش کرد و محو نمود! از اینروست که تلاش زندانیان سیاسی برای حفظ زندگی و روابط جمعی، خود مقابله‌ایست با این برنامه‌ی دشمن و کوششی‌ست برای تداوم حیات! به همین سیاق در سال شصت و پنج به مقاومت‌های صنفی بیشتر و فراگیرتر و بالاخره اعلام هویت سیاسی انجامید. همه‌ی این‌ها اشکال گونه‌گون هویت زندانی که با معنا و مفهوم مقاومت عجین بود، بودند. اینست که هویت

زندانی سیاسی و مقاومت او پس از قتل عام شصت و هفت همچنان ادامه یافت اما متناسب با شرایط جدید اشکال دیگری به‌خود گرفت و در عرصه‌های دیگری جریان یافت درست به همین دلیل هم بود که ۳ سال و حتی بعضی‌ها را ۴ سال بعد از ماجرای قتل عام ۶۷ همچنان در زندان نگه داشتند و همواره به آن‌ها فشار می‌آوردند به خصوص در سال ۷۰ و ۷۱ خیلی فشار می‌آوردند. مرتباً وزارت اطلاعات برخورد می‌کرد و با استفاده از وضعیت قبلی و با اشاره به روزها و هفته‌های مرگبار مرداد و شهریور ۶۷ تهدید می‌کرد: یا باید کوتاه بیایید و یا باز همان دار و درفش هست و طناب‌ها همچنان منتظرند!

رادیکال: آقای فتحی شما از امضاءکنندگان و دست اندرکاران تهیه نامه ای به احمد شهید از سوی زندانیان دهه ۶۰ و بخشی از مبارزین سیاسی ایران هستید. لطفاً در مورد چگونگی تهیه نامه و همچنین اهدافی که از این اقدام دنبال می‌کنید مختصری توضیح دهید و همچنین نامه‌های متعددی از سوی نهادها و اشخاص مختلفی و بیشتر با تأکید بر مسئله کشتار زندانیان سیاسی نوشته شده می‌خواستیم نظر شما را بدانیم که برخورد حقوقی با مسئله‌ی کشتار زندانیان سیاسی در ایران چقدر اهمیت دارد و چه تبعات سیاسی خواهد داشت و همچنین تأثیرش بر روند مبارزات مردمی کنونی در ایران چه خواهد بود؟

موضوع قتل عام ۶۷ همانگونه که گفتم از نظر ما و همینطور براساس همه قوانین بین المللی و حقوق بین الملل پرونده‌ای مفتوحه است و مختومه نیست. این پرونده همچنان و هنوز باز است و باید پیگیری شود و به سرانجام رسانده شود. واقعیت این است که در این موضوع دو جریان و دو اردوی گفته و ناگفته در برابر هم صف کشیده‌اند و هر کدام، اهداف خود را پیش می‌برند. نخست اردویی است که بنا بر هر ترتیب و عنوانی به بخش‌های مختلف جمهوری اسلامی و طرفداران حفظ سیستم و حامیان آن‌ها متعلق‌اند. این اردو همانطور که در موخره ی متن «دیدار با گالیندوپل» هم آمده، همواره و در طول ۲۳ سال در صدد آن بود و هست که این استراتژی سه گانه با این سه محور را پی بگیرند:

الف: موضوع قتل عام را مسکوت بگذارند یعنی اصلاً مطرح نکنند و این موضوع را همچون اسرار مگو می‌دانند و با آن برخورد می‌کنند. شما اگر دقت کنید می‌بینید آن‌هایی هم که وادار می‌شوند به حرف زدن از میان اصلاح‌طلبان دیروز و سبزه‌های امروز، از بین بخش‌های وازده و مغضوب و رانده از حاکمیت، وقتی هم که ناچار می‌شوند حرف بزنند و صحبت کنند چیزی به اطلاعات ما نیافزودند. همه‌ی این‌ها در آن زمان در حاکمیت بودند و در مصادر تصمیم‌گیری حضور داشتند. هر کدام از اینان بنا به فراخور حال خود پست و مقامی داشته‌اند و اطلاعاتی بدست می‌آوردند اما زبان باز نمی‌کنند و صحبت نمی‌کنند! موضوع قتل عام شصت و هفت کانه اسرار مگوست!

ب: موضوع قتل عام ۶۷ را کوچک جلوه دهند. یعنی اگر نتوانستند مسکوت بگذارند و اگر دیدند به تدریج طشت رسوایی این جنایت عظیم علیه بشریت و این نسل‌کشی از بام رسوایی افتاد زمین و صدای

مهییب همه جا را فرا گرفت و دیگر نمی‌توانند جلوی پژواک صدای آن را بگیرند؛ با کوچک جلوه دادن قتل عام و محدود کردن آن به زندان‌های تهران و یا کاستن از آمار کشتارها و انواع و اقسام و شیوه‌های مختلف و لطائف‌الحیل دیگر، مسئله را کوچک و بی‌اهمیت نشان بدهند! ج: تلاش می‌کنند بار مسئولیت آن قتل عام مهیب را محدود کنند به بخشی از حاکمیت یا بخشی از «جمهوری اسلامی» تا دست و آستین و دامن خودشان و جناح‌های سیاسی مربوط به خودشان را از این دریای خون مبری جلوه دهند؛ نظیر همین کاری که به‌عنوان مثال کدیور و امثالهم می‌کنند! دیدید که در روز روشن در دانشگاه و در وسیع‌ترین رسانه‌ی جهان - یوتیوب - و در کمال وقاحت موضوع قتل عام ۶۷ را نه تنها به بخشی از حاکمیت، بلکه از آن هم بی‌شمارانه‌تر به «ری شهری» منتصب می‌کنند! اخیراً هم همانگونه که در جریان هستید و می‌بیند مشاهده می‌کنیم که هم اینان وقتی دیدند که این قتل عام بزرگ را نمی‌توانند مسکوت بگذارند و نمی‌توانند کوچک جلوه بدهند و نمی‌شود به بخشی کوچکی از حاکمیت منتصب کرد رنگ «کی بود کی بود من نبودم» گرفته‌اند و در کمال بی‌شرمی به‌عنوان مثال از قول موسوی اردبیلی که رئیس دیوان عالی کشور و قاضی القضاة دوران قتل عام ۶۷ بود و حکم کشتار را قطعاً از دست امام‌اش گرفت و به عوامل ذی‌ربط خودش ابلاغ کرد و سریعاً دست به کار شد و بیست و سه سال پیش در همین امروز که ما با هم صحبت می‌کنیم مشغول کشتار بودند؛ منتشر می‌کند که «من اصلاً مخالف بودم!» موسوی اردبیلی‌بی که در خطبه‌های نماز جمعه منتشره در چهاردهم مرداد ماه شصت و هفت یعنی در اوج قتل عام علناً عربده می‌کشید و می‌نالید که چرا «ده تا ده تا و بیست تا بیست تا» به مسلخ می‌برند و «ایکاش همه را از بین ببرند و یک مرتبه مسئله تمام شود!» و این بیانات این رئیس دیوان عالی کشور و قاضی القضاة وقت و مرجع تقلید اصلاح‌طلبان امروز بصورت نوشتاری و دیداری ثبت و ضبط است و در دسترس هست!

اکبر گنجی به‌عنوان مثالی دیگر مقاله‌ای نوشته و در بی.بی.سی منتشر شده - آن‌ها چنین رسانه‌هایی در اختیار دارند - و در آنجا به رفسنجانی به حق تشر زده که چطور ممکن است شما در آن زمان که رئیس مجلس بودید و جانشین فرمانده کل قوا بودید و در آن زمان در خصوص این مسائل تصمیم‌گیری‌هایی در مرداد ماه و بعد در مهر ماه شد؛ یک کلمه در مورد قتل عام ۶۷ ننوشتید؟! واقعیتی است که اما اکبر گنجی با طرح آن مراد دیگری را می‌طلبد و آن عبارتست از ایستادن بر سر جنازه‌های کشتگان ما در قتل عام شصت و هفت و شکلک در آوردن بر این جنازه‌ها همراه با ضرب و رقص «کی بود کی بود من نبودم»!

میرحسین موسوی هم که در جریان آن قتل عام نخست وزیر جمهوری اسلامی و عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام بود و در مصاحبه‌ای با رسانه‌ی اطریشی به‌صراحت اعلام می‌کرد که: «رحم نمی‌کنیم»؛ از طریق رسانه‌ها و عوامل و حامیان خود به‌میدان آمده و می‌

گوید با این جنایت عظیم مخالف بوده و اصلاً به‌همین دلیل استعفاء داده است!

در خصوص موسوی اردبیلی و امثالهم چه می‌توان گفت جز آنکه بیاد حکایت شمس تبریزی در مقالات می‌افتیم که می‌گوید: «استر [آلاغ؛ قاطر] شتر را گفت که «تو در سر کم می‌آیی، چگونه است؟» گفت: «یکی از آن که بر من سه نقطه زیادتی‌ست. آن زیادتی نَهَلَد که در رو آیم. آن یکی بزرگی جثّه و بلندی قد و دیگر روشنی چشم: از بالای گریوه [آگردنه] نظر کنم، تا پایان عقبه، همه را بینم - نشیب و بالا-. دیگر، من حلال زاده‌ام، تو حرام زاده‌ای.» استر معترف شد پیش اشتر، حرام زادگیش نماند. حرام زادگیش انکار است. حرام زادگی صفت لاینفک نیست.» بر این اساس برخلاف دیدگاه سنتی؛ شمس تبریزی حرام زادگی را نه مثلاً حاصل به‌تعبیر امروزی «عشق آزاد» بلکه صفت لاینفک انکار حقیقت می‌داند. از اینرو و با همین استنباط باید آن بیت «فوقی یزدی» را خواند که: «ز چشمِ مردی اش آبِ حیا رفته ست بی شبهه / هر آنکوه...» و تأکید کرد که حرام زادگی صفت لاینفک نیست مگر صفت انکار حقیقت!

در خصوص اکبر گنجی و امثالهم هم بیاد آن ابیات مولوی در دیوان شمس می‌افتیم که به‌زیبائی هرچه تمام‌تر وصف حال امثال این‌هاست:

من دزد دیدم کو برد مال و متاعِ مردمان

این دزدِ ما خود دزد را، چون می‌بزدزد از میان؟!

خلقی بینی نیم‌شب جمع آمده کان دزد کو؟!

او نیز می‌پرسد که: «کو آن دزد؟»، او خود در میان!

بنابراین در چنین وضعیتی که این اردو به این طریق عمل می‌کند و درست در زمانی که ما بر اساس رسالت و احساس مسئولیت تاریخی و بار امانت حقایق مربوط به شهادت هزار هزار عزیزان و همبندیان و هم‌سنان و هم‌زمان‌مان را که داریم موظفیم نگذاریم با شستن این سیلاب خون از خیابان‌ها و با برچیدن دارها و پنهان کردن آثار و شواهد، حقیقت آن کشتارها را که «قتل عام» می‌مهیب و «جنایتی علیه بشریت» بود، پنهان کنند و نقش خود را کتمان کنند و موضوع را مشمول مرور زمان کنند. تعیین نماینده‌ی ویژه‌ی جدید فرصتی‌ست که اگر اجازه دهیم توسط همینان که دارای امکانات مالی عظیم و رسانه‌های بی‌شمار و پشتیبانان جهانی‌اند، به‌منظور بهره‌برداری سیاسی به‌نفع خود صادره می‌شود. آن‌ها می‌خواهند مأموریت نماینده‌ی ویژه‌ی به وضعیت هم‌اکنون زندان‌ها منحصر شود تا اولاً حقیقت کشتارهای دهه‌ی شصت و هفت - و قله‌ی بارز آن‌ها قتل عام شصت و هفت - همچنان مکتوم و در محاق بماند و ثانیاً بهره‌برداری سیاسی به‌نفع خود کنند. «نامه به احمد شهید» درست در مقابل این تلاش‌ها از نماینده‌ی ویژه‌ی می‌خواهد که هر گونه تحقیق و بررسی درباره‌ی وضعیت حقوق بشر در ایران را به صورت یکپارچه و نه منقطع و گسسته پی‌گیرد و در این راستا تحقیق و بررسی و رسیدگی به پرونده‌ی همچنان و هنوز مفتوح قتل عام شصت و هفت را در سرلوحه‌ی برنامه‌های خود و هیئت همراهش قرار دهد. تحقیق و بررسی‌یی که معطوف خواهد بود به: یک - به‌رسمیت

شناختن و اعلام آن رویداد هولناک به عنوان «قتل عام» و دو - شناسائی و اعلام آمرین و عاملین و مجریان این قتل عام به منظور کشاندنشان به پای میز عدالت به جرم «جنایت علیه بشریت». در اینجا لازم است به این نکته هم اشاره کنیم که اگر چه قتل عام شصت و هفت موضوع اصلی و پرونده‌ی مشخص و معین ماست اما واقعیت اینست که «جمهوری اسلامی» از آغاز قدرت‌یابی و استیلای بر ایران، لحظه‌ای را در اعمال جنایت و کشت و کشتار درنگ نکرده است: سرتاسر کردستان و ترکمن صحرا و خوزستان و بندر انزلی؛ از سر به نیست کردن دزدانه و رذیلانه‌ی توماج‌ها تا اعدام‌های اعضاء و هواداران فرقان به حکم «بیدادگاه»های بدون طی آئین دادرسی و بدون وکیل و بی امکان حق استیناف، تا بگیر و ببندها و شکنجه‌ها و دارها و تیرباران‌های فردای آن اعتراض بزرگ در ۳۰ خردادماه شصت؛ همه و همه جنایاتی هستند که همین «جمهوری اسلامی» مرتکب شده و به لحاظ ماهوی هیچ کم و کسری از قتل عام شصت و هفت ندارند و در حقیقت: «نیست خاکی یا زمینی در میان / کو نوشیده‌ست سیر از خونمان!» قتل عام شصت و هفت اما آن کوه بلندی‌ست در این دشت وسیعی که کشتارگاه ما و مردم ما گشت و ما با اشاره به آن کوه و دادن نشانی آن و بردن و کشاندن هر «ناظر»ی به پای آن، در صورت موفقیت عملاً او را به آن دشت خون آلود و انباشته از اجساد کشتگان این نبرد نابرابر می‌بریم؛ اگر چه اطمینان داریم که کوه بلند اجساد انباشته از کشته‌های ما در قتل عام شصت و هفت، برای محکومیت الی‌الابد تمامیت «جمهوری اسلامی» کافیست.

اکبر گنجی و موسوی اردبیلی و عبدالکریم سروش و محسن مخملباف و عطا الله مهاجرانی و میرحسین موسوی و مهدی کروبی و همه این‌ها اگر می‌خواهند به حقیقت کمک بکنند می‌بایست نه مسکوت بگذارند و نه کوچک جلوه بدهند و نه به عنوان جنایت بخشی از حاکمیت قلمدادکنند و نه نیات پشت پرده و آغاز و انجام آنرا تحریف کنند و نه رنگ کی بود کی بود من نبودم بگیرند که این همه کمکی به روشن شدن حقیقت نمی‌کند و تنها خودشان و تاریخ و چیستی خودشان را رسوا می‌کنند! بی تردید اگر نگاه کنید به این مواضع و نامه‌ها و نوشته‌هایی که توزیع شده و عقایدی که بیان شده به روشنی می‌بینم همه تلاش‌های این جماعت معطوف به اینست که مأموریت نماینده‌ی ویژه‌ی شورای حقوق بشر را به چارچوب وضعیت کنونی و یا حداکثر از دو سال پیش به این سو تقلیل دهند. وضعیتی که اکبر گنجی به عنوان مثال می‌گوید من در زندان مانیفستم را نوشتم. معاون سینمایی وزارت ارشاد دو روز پیش اعلام می‌کند که زندان‌های ما هتل اند! بعضی از این‌ها می‌گویند زندانیان بیانیه می‌دهند و مصاحبه می‌کنند مرخصی می‌روند و ملاقات حضوری دارند. بی تردید و بدون هیچگونه اما و اگر از دیدگاه ما یعنی کسانی که تلخی زندان‌ها و شکنجه‌ها را کشیده‌اند زندان را حتی اگر از طلای ۲۴ عیار هم بسازند و با الماس و جواهرات رنگارنگ هم تزئین کنند؛ زندان است و قفس است و غیر انسانی و غیر قابل قبول است. ما به آن روز می‌اندیشیم که زندانی

وجود نداشته باشد. نسل دهه‌ی شصت و شصت و هفتی‌ها اینچنین بودند و اینگونه می‌اندیشیدند. ما با آن‌ها زیسته ایم و عاطفه‌ی آن‌ها را دیده‌ایم و روح آن‌ها را می‌شناسیم. در قلب آن‌ها قناری می‌تپید و با «آزادی»، بازی سیاست مدارانه نمی‌کردند. آن‌ها زندگی را دوست داشتند. آن‌ها زندگی آزاد را دوست داشتند. آن‌ها به آزادی عشق می‌ورزیدند و برابری را شأن و لازمه‌ی انسانیت می‌دانستند. درست همان چیزهایی که از آن‌ها دریغ کردند و در حقیقت قدرتمندان «جمهوری اسلامی» به دلیل اینکه اصلاً با «برابری» مخالف بودند و می‌خواستند از نابرابری و تبعیض و مناسبات مربوطه پاسداری کنند، آزادی را دریغ کردند و گرفتند و زدند و کشتند و تیر باران کردند و به دار آویختند! باری اگر در یک چنین وضعیتی هر کدام آن‌ها اگر بخواهند به انکشاف حقیقت کمک کنند باید بیایند و حرف بزنند و حقایق را بی کم و کاست و بی پرده پوشی و «مصلحت» بینی بیان کنند. در آن زمان کجا بودند و چه اطلاعاتی داشتند و چه‌ها شنیده‌اند؟! آخر آن‌ها که در فضا زندگی نمی‌کردند! کسانی مثل موسوی اردبیلی که خودشان عاملین و آمرین آن قتل عام هستند! ولی اگر کسانی هستند که می‌گویند «ما نبودیم» و دستی در آن جنایت نداشتیم؛ در آن زمان در قدرت و در حاکمیت که بودند! می‌توانید بگویید در آن زمان کجا بودید؟ چی شنیدید؟ در اطراف شما نیروهای اطلاعاتی زیادی بودند و بعضی‌ها خودشان اطلاعاتی بودند، یعنی هیچ اطلاعاتی ندارید؟! این بچه‌ها رو چگونه کشتند و کجاها دفن کردند؟! عبدالکریم سروش بعد از سال‌ها و از پس سیل انتقادات وسیع و در پی قرار گرفتن در تنگنا، گفت: از خدای خودم پوزش می‌خواهم! این پوزش، در رابطه‌ای بین شما و خدای شماست! باید از مردم در برابر فاجعه انقلاب فرهنگی پوزش بخواهید و همان کاری که منتظری کرد بکنید. منتظری‌یی که سوژه‌ی جوک‌های به روز شده‌ی مردم بود تبدیل به انسان و شخصیت محترم تاریخ ما شد! کاری که او کرد دقیقاً همان کاریست که شما نمی‌کنید. منتظری صرفنظر از انگیزه‌ها و دلایل و شرایط اقدامش، سه کار بزرگ انجام داد: یک - از مردم پوزش خواست و گفت من در تمام سیئات این نظام شریکم و خودم را مسئول می‌دانم. دو - حقیقت را تا آنجایی که می‌دانست بیان کرد و منتشر کرد و پنهان نکرد و مکتوم نگذاشت. و سه - جنایت و جنایات ارتكابی را محکوم کرد از فرایند ستمبار جاری تبری جست. زرمه‌ها و نجوهای بخشش و فراموشی هم بیهوده یاوه‌سرائی هاست زیرا پیش شرط هرگونه بخششی، بیان حقیقت؛ و انکشاف حقیقت، به مفهوم ثبت آن در تاریخ؛ و ثبت تاریخی رویدادی به این هولناکی، به معنی عدم فراموشی‌ست. بنابراین ما با «نامه به احمد شهید» می‌خواهیم او را به مسیر درست مأموریت‌اش فرا خوانیم. جنایت‌ها و وضعیتی که امروز داریم می‌بینم پدیده‌ای فی‌البداهه و خلق الساعه نیست و حاصل عدم پیگیری همان قتل عام ۶۷ است و این دهن‌کجی‌ها به احساسات عمومی و جهان و مردم دنیا از طرف جمهوری اسلامی حاصل آن جسارت ایست که برای این‌ها از مشاهده این واقعیت تاسف باردست داده است که موضوع قتل عام پیگیری نشده

و نیمه کاره رها گشته است. گالیندوپل و کاپیتورن و کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد اگر موضوع قتل عام شصت و هفت را پیگیری می کردند و نیمه کاره رهاش نمی ساختند شاید «جمهوری اسلامی» به این راحتی ها گوشه‌هایی از جنایات دهه‌ی شصت اش را در خیابان‌ها و کهریزک‌ها و اوین‌ها به نمایش مجدد نمی گذاشت! اشاره به این نکته هم ضروریست که از نظر حقوق بین الملل هم این پرونده مفتوحه است و استدلال‌های احتمالی نظیر آنچه که موریس کاپیتورن در دیدار با یکی از همبندیان جان بدر برده‌ی ما برای طفره رفتن از مسئولیت‌اش در قبال این پرونده بدان متوسل شده بود مبنی بر اینکه «این رویداد در زمان مأموریت من اتفاق نیفتاده!»؛ نافذ نیست. زیرا اولاً: از نظر حقوقی و بنا بر مقررات حقوق بین الملل، چنین پرونده‌هایی با تعویض سمت نمایندگان و مدیران و مأمورین مربوطه کان لم یکن نمی شود بلکه حتی با تغییر و جانشینی نهادهای دیگر به جای نهادهای پیشین هم ادامه‌ی رسیدگی به پرونده متوقف نمی شود. یعنی در برابر حقوق بین الملل جانشین قانونی یک نهاد حقوقی مانند شورای حقوق بشر به جای کمیسیون حقوق بشر یا دولت فعلی فلان کشور به جای دولت برکنار شده بر اثر انتخابات یا ساقط شده بر اثر قیامی عمومی یا حتی کودتا، وارث قهری تمام تعهدات و وظایف و مسئولیت‌های آن نهاد و آن مدیریت و آن نمایندگی است و در نتیجه همانگونه که شورای حقوق بشر وارث تمام تعهدات و وظایف و مسئولیت‌های کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد است، احمد شهید هم وارث تمام وظایف و مسئولیت‌های ناتمام کاپیتورن و گالیندوپل است و نمی تواند از زیر بار مسئولیت شانه خالی کند. ثانیاً: اصل وحدت ملاک و وحدت رویه حکم می کند که همانگونه که جنایت علیه بشریت و مرتکبین آن و جنایتکاران جنگی را در هر زمان و پس از گذشت هر قدر زمانی تعقیب کنند و پای میز محاکمه بکشاند؛ طبیعی، قانونی، و امری مسلم و بدیهی است که آمرین و عاملین این قتل عام هم که از مصادیق بارز و برجسته‌ی «جنایت علیه بشریت» است مورد پیگرد قرار گیرند و لازمه‌ی این امر البته تحقیق و رسیدگی به این پرونده هست.

در خصوص بخش دوم این سؤال‌تان یعنی تبعات سیاسی پیگیری این موضوع: همانگونه که می دانید، قتل عام ۶۷ آن جنایتی است که مربوط به همه‌ی ارکان جمهوری اسلامی و کلّ حاکمیت آن اعم از انحصارطلبان و اقتدارگرایان دیروز و اصول‌گرایان امروز، و خط امامی‌ها و جناح چپ دیروز و اصلاح‌طلبان امروز می شود و کسی یا جناحی یا قشر و طبقه‌ی سابقاً یا لاحقاً سهمی نمی تواند خود را از جنایات دهه‌ی شصت و قتل عام شصت و هفت، بری سازد. شرکت همه‌ی آن‌ها در طراحی، برنامه ریزی، و اجراء این جنایت مهیب، محرز و مسلم است و در این تردیدی نیست. بنابراین پیگیری موضوع قتل عام شصت و هفت، رسوائی این‌ها و روشن شدن حقایق هنوز نامکشوف زیادی، برای ما و مردم ما و تاریخ ما هم هست. دیگر اینکه محاکمه‌ی این‌ها، محاکمه‌ی آن فلسفه‌ی سیاسی‌یی هم هست که حفظ و نگهداری و تداوم نظام و

مناسبات مستقر و مطبوع (!) خود را «أوجب الواجبات» می داند و به خاطر آن دست به چنین جنایات هولناکی می زند.

رادیکال: آقای فتحی شما در سوال قبلی اشاراتی کردید به برخورد اصلاح طلبان با موضوع قتل عام شصت و هفت. به نظر شما چرا اصلاح طلبان می خواهند روایت مخدوشی از قتل عام ۶۷ ارائه دهند اگر نگوییم که از کشتار ۶۷ جانبدارانه برخورد می کنند؟

همانگونه که توضیح دادم فی ما بین همه صحبت‌ها، واقعیت این است که آن‌هایی که از درون حاکمیت و جمهوری اسلامی رانده شدند و مغضوب بخش غالب آن شدند، آن‌هایی هستند که سال‌های سال دست اندرکار این رژیم و این حاکمیت بودند. بنابراین طرح موضوع قتل عام ۶۷ خواهی نخواهی پای آن‌ها را نیز به میان می کشد. موسوی اردبیلی و میرحسین موسوی و کروبی و حجاریان و عبدی و خاتمی و رفسنجانی در مصادر امور بودند. به عنوان جناح‌های سیاسی هم این‌ها بخشی از همین حاکمیت جهل و جور و جنایت بودند. به لحاظ طبقاتی هم جزوی از طبقه‌ی مسلط و حاکم بودند و از ثروت‌ها و منافع سهم می بردند. در همان «دیدار با گالیندوپل» اگر خواننده باشید می بینید که با ذکر اسناد و مدارک غیر قابل انکار و بنا بر گزارش رسمی گالیندوپل، همین اصلاح‌طلبان امروزی نیروهایی بودند که در جریان این قتل عام صاحب‌منصب بودند و پس از آن هم در جایگاه مسئولان رسمی، وظیفه‌ی کتمان حقایق و فریب و گمراهی نماینده‌ی ویژه - گالیندوپل - را داشتند. بنابراین پیداست پیگیری این موضوع، هم از حیث کیفری و هم از حیث سیاسی به نفع این جماعت نیست. و سر انجام اینکه می بایست از خود آن جماعت پرسید که اگر ریگی در کفش ندارند چرا می خواهند که این موضوع، مسکوت بماند و چرا زبان باز نمی کنند و به انکشاف حقایق کمک نمی کنند و در عوض وبجای اینکار همواره تلاش کرده‌اند و همچنان در تلاشند تا این موضوع مسکوت بماند و یا ناچیز قلمداد شود و یا به بخش هم اکنون در حاکمیت «جمهوری اسلامی» نسبت داده و منحصر گردد؟! تمام تلاش آن‌ها تحریف موضوع است و آن‌ها در این کار ید طولایی دارند و اگر بگذاریم آنها کار خودشان را می کنند. ما در این سو و در سمت حمایت از انکشاف حقیقت ایستاده‌ایم. این مبارزه ایست که ورود و حضور همه ی احزاب و سازمان‌ها و گروه‌ها و انجمن‌ها و فعالین سیاسی و حقوقی و حقوقدانان و همه‌ی کسانی که دغدغه‌ی انکشاف حقیقت و جلوگیری از به فراموشی سپرده شدن و محو آثار بهای سترگی را دارند که نسلی از پاکبازترین فرزندان این آب و خاک برای آزادی و برابری پرداخت کرده اند؛ می طلبد.

رادیکال: آقای فتحی ممنونیم از اینکه وقتتان را در اختیار ما گذاشتید و به سؤال‌اتمان پاسخ دادید.

من هم سپاسگزارم از اینکه این فرصت را به من دادید. ■

(متن پیاده شده‌ی این گفت‌وگو توسط آقای فتحی ویراستاری شده و قواعد نگارشی نشریه در آن اعمال نشده است)

مروری بر زندان‌های

گیلان در دهه‌ی ۶۰

با تمرکز بر زندان‌های رشت و انزلی

گیلان و مبارزه‌ی انقلابی

صفحه‌ای از تاریخ مبارزه‌ی انقلابی ایران نیست که ورق بخورد و نامی از گیلان و مبارزات مردم آن را نبینیم. به خصوص در تاریخ معاصر ایران، گیلان محل شکل‌گیری یا غنای بسیاری از مبارزات انقلابی با اندیشه‌ی چپ و کمونیستی است. از رفت و آمد گروه‌های مارکسیست از هم‌سایه‌گان شمالی - قبل از اکتبر ۱۹۱۷ - گرفته تا اولین حزب کمونیست ایران و حیدرعمو اوغلی،

از جمهوری شورایی گیلان^۱ تا حزب توده، از جنبش جنگل تا سیاه‌کل، از نفوذ مجاهدین خلق تا فعالیت چریک‌های فدایی، راه کارگر، پیکار و اتحادیه‌ی کمونیست‌ها و... در میان کارگران صنعتی، ماهی‌گیران، دهقانان و قشر دانش‌جو و محصل و... سرزمین گیلان مرکز زاده شدن و بالنده‌گی اندیشه‌ی انقلاب و مبارزه‌ی انقلابی بود. در مبارزات قبل از بهمن ۵۷، بخش‌های وسیعی از مردم درگیر مبارزه‌ی ضدنظام سلطنتی بودند. در بحبوحه‌ی قیام مراکز دولتی و زندان‌های شهرهای اصلی گیلان و دهات اطراف‌آش توسط جوانان انقلابی تصرف شد. ضعیف بودن باورهای مذهبی در بین اهالی شهری و روستایی باعث رشد جهش‌وار سازمان‌های انقلابی شد. کمونیست‌ها در دانش‌گاه و مدارس، کارخانه‌ها، میان صیادان و کشاورزان و سازمان مجاهدین در اکثر روستاها نیرو جذب می‌کردند. خانواده‌های زیادی بودند که هم مارکسیست داشتند و هم مجاهد! روابط اجتماعی نسبتاً بازتر و کمتر سنتی - به نسبت دیگر شهرها، نزدیکی به همسایه‌ی شمالی، فرهنگ انقلابی ۱۰۰ ساله‌ی منطقه، تبعید بسیاری از روشن‌فکران چپ و انقلابی به دهات دور افتاده ی گیلان و... این امکان را می‌داد که اعضای جوان‌تر خانواده‌ها حتا در روستاهای پرت نیز به گرایش‌ها و سازمان‌های سیاسی چپ و مارکسیستی یا مذهبی مجاهدین بپیوندند.

رژیم اسلامی تازه بر قدرت نشسته، دقیقاً از همان روزهای آغازین پس از قیام بهمن، با استفاده از نیروی ایده‌ئولوژیک-نظامی خود (سپاه پاسداران) یورش به دستاوردهای خلق را در این خطه نیز آغاز کرد. وجود پادگان‌های نیروی دریایی، انبار اسلحه و مهمات و اسکله‌های تجاری، صیادی با قابلیت‌های نظامی، رژیم را دست‌پاچه کرده بود و با تمام توان برای سلطه بر مراکز شهری و روستایی نیرو گسیل می‌کرد و



مزدوران محلی را به کار می‌گرفت. در همان ماه‌های آغاز پیروزی قیام بهمن، اعتصاب و قیام صیادان آزاد به خون کشیده شد و پاسداران به روی تظاهرات بزرگ مردم در مهر ماه سال ۵۸ آتش گشودند و با اوضاعی که مابین ۵۷-۶۰ در کل کشور می‌گذشت، سال‌های تیرباران و اعدام آغاز شد. در میان شهرها و روستاهای گیلان - در برخی موارد - بیش از نیمی از جمعیت آن‌ها - به خصوص در روستاها و حومه‌ی شهرها - عزادار جان‌باخته‌گان‌شان هستند. روستاهایی مانند؛ آبکنار و مافان، شهرهایی مثل انزلی، لاهیجان، رودسر، لنگرود و رضوان‌شهر دربرگیرنده‌ی نام‌های جاودان و یادآور نبرد بهترین فرزندان این خطه با ضدانقلاب است. رژیم، انقلاب را در گیلان هم مانند سایر نقاط در خون غلتاند، انقلابیون را به بند کشید، خانواده‌های زیادی را داغ‌دار و در حسرت تحویل اجساد فرزندان‌شان فرو برد، بیدادگاه‌هایش را برقرار ساخت، حضور نظامی و مقرهای سپاه خود را تا دوردست‌ترین روستاها و عمق جنگل‌ها تثبیت کرد و با کشتار، زندان، تبعید و... نسل ۵۷ ضربه‌ای کاری به ریشه‌ی عمیق انقلاب در گیلان زد.

یادداشت زیر به‌طور خاص بر شرایط زندان‌های رشت و انزلی متمرکز است و آماری از زندان رشت ارائه خواهد داد^۲ که در طول دهه ی خونین ۶۰، تعداد زیادی زندانی سیاسی را در خود جای داده بود. سعی ما بر این است که فقط بخشی از مهم‌ترین وجوه این جنایت ذکر شود و مجال کافی برای بررسی تمام ابعاد آن در این مختصر، ممکن نیست. بنابراین تلاش می‌کنیم تا مشخصات آمرین کشتارها، زندان‌های اصلی، ترکیب زندان‌ها، وقوع جنایت، محل دفن جان‌باخته‌گان را به هم راه پاره‌ای جزئیات ذکر کنیم.

زندان‌های اصلی محل بازداشت و حبس زندانیان سیاسی در گیلان؛ زندان‌های انزلی، آستارا، لاهیجان، فومن، رودسر، زندان مرکزی رشت بند ۱ و ۲ نیروی دریایی و بعدها لاکان بودند. تا اوایل سال ۶۲ در زندان انزلی شکنجه (به غیر از به تخت بستن و با کابل به کف پا و پشت زندانی زدن) اعمال نمی‌شده و زندانیان را برای شکنجه به زندان چالوس می‌بردند. زندان چالوس شکنجه‌گاه منطقه‌ی ۳ بود که شامل استان‌های گیلان و مازندران می‌شد. اما در سال ۶۲ به طور مستقیم زندانیان را در زندان بندرانزلی و سایر جاها شکنجه می‌کردند. با ورود به سال ۶۰ و اوج گرفتن بحران رژیم در درون و بیرون، رژیم مجبور به تعیین تکلیف با مخالفین به ویژه سازمان‌های انقلابی چپ و سازمان مجاهدین خلق شد. حمله‌ی رژیم به چهره‌های شناخته شده‌ی انقلابی شدت گرفت و تیرباران، درگیری‌های خیابانی و لیست‌های اعدامیای مردم را در بُهت فرو برد. گروه‌گروه وارد زندان‌ها می‌شدند و بسیاری در همان ابتدای امر اعدام شدند. زندانیانی که در زندان‌ها حکم گرفتند و ماندند، از گرایشات سیاسی مختلف بودند. حداقل این‌که اطلاعات موجود از زندان انزلی حکایت از وجود گرایشات مختلف دارد که البته اکثریت با سازمان مجاهدین و سازمان اقلیت و راه کارگر بود. روابط زندانیان با هم در زندان انزلی تا حدی با سایر زندان‌های بزرگ‌تر فرق می‌کرد و زندانیان سعی داشتند علی‌رغم مخالفت‌های سازمانی و سیاسی و ... با یک‌دیگر، در برابر دست‌گاه سرکوب رژیم متحد باشند و در کنار هم. از نیمه دوم سال ۶۵ که زندانیان شهرهای مختلف گیلان را در زندان نیروی دریایی رشت جای دادند، زندانیانی تبعیدی که از زندان‌های دیگر مانند گوهردشت و ... می‌آمدند و تجربه‌ی خط‌کشی میان گروه‌های سیاسی را در آن زندان‌ها دیده بودند در ارتباط با مناسبات میان زندانیان چپ و مجاهد زندان انزلی شاهد فضایی متفاوت بودند.

تابستان ۶۷ و روزهای سپاه

در زندان رشت (بند نیروی دریایی) وضعیت به‌گونه‌ای بود که همه‌ی زندانیانی که از بند بیرون برده شدند (از زندانیان تواب گرفته تا منفعل و زندانیان سرموضع) دیگر کسی به بند باز نگشت. هیئت مرگ از روی پاسخ به سوالات یا مواضع زندانیان، زندانی را برای فرستادن پای اعدام انتخاب نمی‌کردند. به عبارت دیگر هیئت مرگ قبل از دیدار با زندانیان، از روی بازخوانی پرونده‌ها، انتخاب خود را کرده بود. از مجموع ۱۲۰ زندانی بند ۱، بیش از ۹۵ زندانی به بیرون از بند فرا خوانده شدند که به استثناء ۲ مورد هیچ کدام دیگر به بند باز نگشتند. یکی از این دو مورد هم بعد از یک هفته مجدداً از بند بیرون برده شد و دیگر باز نگشت.

هیئت مرگ در رشت از مقامات محلی بود. چهارنفر، شامل نماینده‌ی دادستانی، نماینده‌ی اطلاعات، بازجوی پرونده و عبدالهی که رییس زندان بود.

طی سال‌های سرکوب و اعدام‌های دهه‌ی ۶۰، در بندرانزلی سید احمد قتیل زاد - اهل بابل - حاکم شرع بود که علیرغم صدور احکام برای زندانیان سیاسی در صادر کردن احکام اعدام و سنگ‌سار برای زندانیان غیرسیاسی هم شهرت داشت، ابوطالب کوشا دادستان - که از سال ۶۵ رمضان پور دادستان غرب گیلان (انزلی و آستارا) شد، فرخ بلندکیش فرمانده‌ی سپاه انزلی در زمان قیام صیادان آزاد و صادر کننده‌ی فرمان آتش مستقیم به حرکت اعتراضی ۵۰ هزار نفره‌ی مردم انزلی در ۲۳ - ۲۴ مهرماه سال ۵۸. وی سپس به سمت یکی از فرماندهان کل مرکز شکنجه منطقه ۳ گیلان و مازندران در چالوس منصوب شد. حسن خسته‌بند - نماینده مجلس - از جاسوسان فعال وزارت اطلاعات بود که در دست‌گیری چهره‌های انقلابی نقش مهمی ایفا کرد و مدتی مسئول اتاق بازرگانی ایران در جمهوری آذربایجان و قفقاز نیز بود. مسئولین زندان انزلی و سر بازجویان شکنجه‌گر و تیرخلاص زن‌ها؛ حسین موید عابدی (حسین فاشیست)، علی یکتادوست، جعفرپور رزّاز، رضا رزان (موسوی)، حسینی (یوسفی) در قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷، مانند اکثر زندان‌ها، سوالاتی که از زندانیان پرسیده بودند، کاملاً تفتیش عقاید بود. مانند این‌که: نظر شما راجع به جنگ چیست؟ در مورد مجاهدین چه نظری دارید؟ راجع به جمهوری اسلامی چگونه فکر می‌کنید؟ حمله‌ی اخیر مجاهدین را قبول دارید یا نه؟ و سوالاتی نظیر آیا مارکسیسم را قبول دارید؟ آیا حاضری سازمان‌ات را محکوم کنی؟ آیا مسلمان هستی یا اسلام را قبول داری؟ و ...

در بند ۱ نیروی دریایی رشت، بیرون بردن زندانیان از بند، از شام گاه ۸ مرداد شروع گردید. اولین گروهی که برای اعدام کردن از زندان خارج کردند، در این تاریخ بود. در همان سه روز اول قریب به اتفاق زندانیانی که در این کشتار جمعی جان باختند، از بند خارج شدند. دو نفر دیگر هم تقریباً با یک هفته فاصله، برای اعدام برده شدند. البته گویا زندانیان روزهایی را در بیرون از بند بوده و سپس اعدام گشته‌اند. نکته‌ی قابل توضیح این است که ۹۰ نفر از زندانیان بند، از زمستان ۶۵ به علت خودداری از پوشیدن لباس فرم زندان، از همه‌ی حقوق قانونی خود، از جمله رفتن به ملاقات محروم بودند و طبیعتاً چه پیش از کشتار و چه افراد باقی مانده تا یک سال پس از کشتار، یعنی تا مرداد ۶۸، هم‌چنان ملاقات نداشتند. اما آن تعدادی که در اعتصاب شرکت نداشتند و به ملاقات می‌رفتند، قبل از شروع کشتار ابتدا برای یک ماه و سپس با یک ماه تمدید، در مجموع دو ماه ملاقاتشان قطع شد.

تمامی زندانیانی که از بند ۱ نیروی دریایی رشت جان باختند، محکومیت حبس داشتند. تعدادی نیز بودند که دو هفته قبل از شروع کشتار، تقلیل حکم یافته و حتاً رسماً هم به آن‌ها ابلاغ گشته بود. آن‌ها در شرف آزادی بودند.

۶ تن از زندانیانی که در بند ۱ زندان نیروی دریایی رشت اعدام شدند، کمونیست بودند. ۳ نفر از هواداران سازمان راه کارگر و ۳ نفر هم از هواداران سازمان اقلیت. حدود ۹۰ جان باخته‌ی دیگر، اکثراً از سازمان مجاهدین بودند. ضمناً در تابستان بی‌رحم شصت و هفت، حدود ۷۰ نفر نیز در بند ۲ زندان نیروی دریایی رشت و تعدادی هم در بند بازداشت‌گاه این زندان به دار آویخته شدند.

شیوه‌ی به‌کار رفته در اعدام‌های تابستان ۶۷ شیوه‌ی حلق‌آویز زندانیان با طناب بود. بعدها مشخص شد که در محوطه‌ی زندان نیروی دریایی رشت، از چاله سرویس تعویض روغن یک تعمیرگاه اتومبیل برای اعدام زندانیان استفاده کرده بودند.

تا یک سال بعد از کشتار زندانیان سیاسی، معدود زندانیان باقی مانده در زندان رشت هنوز در شک و گمان اعدام دوستان و رفقاییشان بودند زیرا آن‌ها بعد از آن کاملاً قرنطینه بودند و مسئولان زندان هم مدام وعده‌ی انتقال آن‌ها را به زندان‌های دیگر را می‌دادند، از جمله زندان لاکان که در سال ۶۹ توسط همین بازمانده‌گان بند ۱ زندان نیروی دریایی رشت افتتاح شد. این زندان - لاکان - از نظر شکل ساختمان، دقیقاً کپی زندان قزل حصار بود. در مجموع با توجه به این‌که بعد از کشتار، زندانیان باقی مانده هنوز در اعتصاب لباس فرم بودند و از طرفی تا یک سال هم ملاقات نداشتند، مجموعه‌ی این شرایط باعث شده بود که از گسترده‌گی ابعاد فاجعه بی‌خبر باشند.

حکایت گورهای جمعی نشانه‌دار و بی‌نشانه

با وجودی که اطلاعات محدودی از دیگر شهرهای استان در دست داریم اما آخرین دریافت‌ها از ادامه‌ی اعدام‌های جمعی، تا ماه‌های بعد از تابستان آن سال حکایت می‌کند. در بهمن‌ماه ۶۷ در اطراف شهر چالوس چندین گور جمعی مملو از اجساد جان‌باخته‌گان توسط روستاییان و اهالی محلی کشف شد. ماجرا این گونه بود که ره‌گذرانی که از کنار جاده‌ی تهران - چالوس تا نزدیکی گورهای مذکور در رفت و آمد بودند تعداد بسیار زیادی دم‌پایی آغشته به خون دیدند و توجه آن‌ها به محل یکی از این گورها جلب شد. پس از جست‌وجوی بیشتر، فاجعه سخن گفت! این گورهای جمعی، محل دفن زندانیان اعدام شده

بود. این مورد از شتاب‌زده‌گی عوامل رژیم در تخلیه و دفن اجساد اعدام‌شده‌گان حکایت می‌کرد. در اسفندماه سال ۶۷ که اعدام زندانیان سیاسی در شهرهای اصفهان، تبریز، اهواز، بابل، لاهیجان، بندر انزلی و زنجان کماکان ادامه داشت، طی همین روزها ۱۰ نفر از زندانیان سیاسی در میدان شهرداری چالوس در ملاءعام به دار آویخته شدند. در لاهیجان ۴۰ نفر از جوانان مبارز که همه‌گی دوران محکومیت خود را می‌گذراندند، تیرباران شدند. ۱۸ تن در آستارا به جوخه‌های اعدام سپرده شده‌اند. در رودسر و کلاچای به دنبال کشف ۱۰ جسد متعلق به زندانیان سیاسی در دو گور جمعی در شهرهای کلاچای و رودسر، درگیری‌هایی میان اهالی و پاسداران رخ داد.

جان‌باخته‌گان سال ۶۷ در استان گیلان را در محل‌های زیر دفن کرده‌اند:

شهر رشت: گورستان قدیمی رشت در جاده‌ی رشت به لاهیجان در گوشه پرتی از قبرستان تازه آباد،

انزلی: در محله‌ی گلیور انزلی در قبرستانی به نام آقا پیر،

لاهیجان: گورستان قدیمی سیدمرتضی، کاشف غربی منطقه کاروانسرابار و چند محل دیگر.

لنگرود: گورستان وادی شهر، قسمت انتهایی ضلع غربی، پشت غسل خانه‌ی معروف به مشهدی اسماعیل باغ و گورستان‌های اطراف چمخاله و روستای چاف

رودسر: قبرستان قدیم در منطقه‌ی پرت آن به خاک سپرده شدند.^۳ هم‌چنین بنا به نشانه‌هایی که اهالی محلی داده‌اند، پاسداران یک گور بزرگ جمعی در نزدیکی جاده‌ی صومعه سرا - کسماء، حفر و تنها در یک شب چند کامیون جنازه در آن دفن کردند. ■

توضیحات:

۱- http://fa.wikipedia.org/wiki/جمهوری_شوروی_سوسیالیستی_ایران
۲- بخشی از این آمار برگرفته از کتاب "شب بخیر رفیق" کاری از رفیق احمد موسوی، نشر باران، تاریخ انتشار مارس ۲۰۰۴ است و هم‌چنین از نشریه‌ی "کار" ارگان سازمان فدائیان (اقلیت)، شماره ۵۵۷ با رفیق اردوان زیبرم است که متن کامل مصاحبه‌های این دو رفیق را در آن می‌توانید ملاحظه کنید. هم‌چنین برای آگاهی از نام رفقای جان‌باخته، مراجعه به کتاب "شب بخیر رفیق" احمد موسوی را به پرسش‌گران توصیه می‌کنیم.

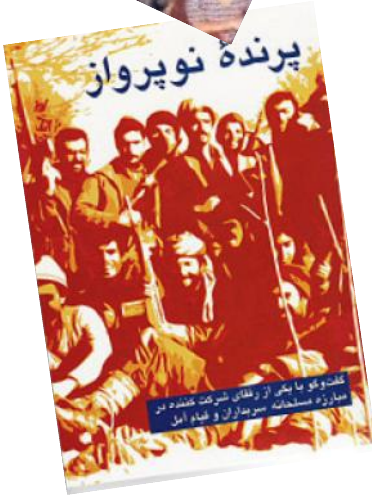
سایر آمار و اطلاعات:

<http://efshagary.wordpress.com/2010/08/31/قتل-عام-زندانان-سیاسی-کشتار-نسلی-که/>

3- <http://www.gozide.com/articles/034.html>

گزارشی از زندان آمل در دهه ۶۰

متن زیر بر پایه‌ی گفت‌وگو با چند تن از زندانیان سیاسی تهیه و تنظیم شده است



شکنجه‌های وحشیانه نسبت به بازداشت‌شده‌گان مرتبط با این قیام. برای نمونه آن‌ها رفیق غلام‌عباس درخشان از رهبران سربداران را پس از ماه‌ها اسارت و شکنجه مدام، در زندان چالوس به قتل رساندند!

رژیم تا مدت‌ها برای ارباب خانواده‌ها و مردم، جنازه‌های جان‌باخته‌گان را به

شکل توهین‌آمیزی تحویل می‌داد. برای مثال جنازه‌ی جمشید اصالت از رهبران سرشناس اعتصاب معلمان در دوره انقلاب را به جرم هم‌کاری با سربداران یک روز عصر در تیرماه ۶۲ در حیات‌خانه‌اش جلوی روی همسر و فرزندان‌ش رها کردند و رفتند. یا در تابستان سال ۶۰ اجازه دفن یکی از فعالین حزب کار ایران به نام جان برار روحی در محمود آباد را در هیچ گورستانی ندادند و بسته‌گان او مجبور شدند جنازه‌ی عزیز خود را در حیات‌خانه‌ی خویش به خاک بسپارند!

مطالعه‌ی خطوط زیر شما را با خصوصیات و اعمال چند تن از گردانندگان آن جنایات سازمان‌یافته و ابعاد سرکوب سیستماتیک آشنا خواهد کرد:

حاکم شرع

بعد از قیام آمل فردی به نام **حاجی محمدی خرم‌آبادی** به آمل آمد. او به معنای واقعی کلمه یک جلاد تمام عیار بود، از کوچک‌ترین منطقی برخوردار نبود. بعضی وقت‌ها پرونده‌ی زندانی را قبل از این‌که به اتاق بیاید، مرور می‌کرد و می‌گفت او را بیاورید تا ببینم. نام فامیلی زندانی را می‌خواند و می‌گفت آیا این معلون تو هستی؟ زندانی می‌گفت آری و بعد او می‌گفت او را ببرید. بعد حکم اعدام او را صادر می‌کرد. گویا گاهی اوقات برای صدور حکم دچار تردید می‌شد و استخاره می‌کرد. بودند افراد معدودی که با استخاره او از مرگ نجات یافتند ولی این‌که چه تعداد از استخاره‌های او به مرگ زندانی منتهی می‌شد، بماند. او را با این خصوصیات مخصوصا برای قلع و قمع انقلابیون و زهرچشم گرفتن از مردم پس از قیام سربداران به آمل فرستادند. تعداد حکم‌های اعدام او بسیار زیاد بود. مدت حبسی هم که برای زندانی مشخص می‌کرد نیز خیلی بالا بود. مثلا برای یک زندانی که فقط مبلغ ناچیزی

در ابتدای سال‌های ۶۰ شهر آمل شاهد خون‌بارترین سرکوب مخالفین سیاسی جمهوری اسلامی بود. ابعاد سرکوب و جنایت حد نداشت. به نسبت جمعیت، آمل یکی از شهرهایی بود که بالاترین رقم زندانی و اعدامی را به خود اختصاص داد. تا زمستان ۱۳۶۰ حدود هشتاد نفر اعدامی و بیش از ۱۰۰۰ نفر زندانی سیاسی داشت.

بر اساس آماري که خانواده‌های شهدا تهیه کرده بودند در مجموع در آمل، محمودآباد و شهرستان نور ۱۲۰۰ نفر در دهه‌ی شصت اعدام شدند.

دلیل عمده‌ی سرکوب، این بود که شهر آمل یکی از پایگاه‌های مهم نیروهای چپ و انقلابی در شمال کشور بود. مجاهدین پایه وسیعی در شهر داشتند به‌گونه‌ای که نشریه‌ی مجاهد با تیراژ ۵۰۰۰ نسخه، اغلب نایاب بود و دیگر گروه‌های چپ نیز در سطح گسترده‌ای سازمان یافته بودند و تبلیغات خود را به پیش می‌بردند. تناسب قوا به‌گونه‌ای بود که تا ۳۰ خرداد سال شصت گروه‌های سیاسی به صورت علنی در مکان‌های ثابت نشریات خود را به فروش می‌گذاشتند و بحث‌های خیابانی رایج بود.

اما دلیل اصلی انتقام‌گیری رژیم از مردم آمل و کشتار بهترین و پیشروترین دختران و پسران این شهر، این بود که پس از وقایع سی خرداد این شهر به پایگاهی برای پیشبرد مبارزه‌ی مسلحانه علیه جمهوری اسلامی بدل شد. اتحادیه کمونیست‌های ایران، سازمان مجاهدین خلق ایران، و چریک‌های فدایی خلق ایران (ارتش‌رهای بخش خلق‌های ایران) هر یک به شکلی با تکیه بر پایه‌ی بومی خود در این شهر مبارزه‌ی مسلحانه را آغاز کردند. برجسته‌ترین این مبارزه، قیام مسلحانه سربداران در شهر آمل در تاریخ ۵ و شش بهمن ۱۳۶۰ بود. اگر چه این قیام شکست خورد اما ضربه‌ی سیاسی و نظامی سختی بر جمهوری اسلامی وارد آمد. پس از آن بود که مخوف‌ترین حکام شرع و دادستان‌های جانی، روانه‌ی شهر شدند تا مردم این شهر را که شاهد یکی از قهرمانانه‌ترین شکل‌های مبارزه‌ی مسلحانه بودند تنبیه و مجازات کنند. بنا به فرمان **آیت‌الله جوادی آملی** هر کسی که کوچک‌ترین کمکی به سربداران نمود باید دست‌گیر و مجازات می‌شد. ابعاد بازداشت و سخت‌گیری چنان بود که مقامات قضایی شهر از غیر ممکن بودن این سیاست سخن راندند و گفتند اگر بخواهیم این سیاست را تا به آخر پیش ببریم بهتر است دور شهر سیم خاردار بکشیم!

عمال رژیم در آن روزها جنایات وحشتناکی را سازمان دادند. از بستن زخمی‌های سربداران به پشت وانت و کشاندنشان در خیابان‌ها تا اعدام ۱۰ تن از اسرا و زخمی‌ها در ملا عام در استادیوم شهر تا اعمال

کمک مالی به یکی از گروه‌ها کرده بود، ۱۵ سال حکم می‌داد. بعد از انتقالش از آمل روزی رییس زندان آمل به زندانیان گفت "حاجی محمدی پول خوردش هزار تومانی بود" یعنی حکم‌هایش بسیار بالا بود. بسیاری از زندانیان بودند که در یک روز حکم مشهور به ۴ ضربدر ۴ گرفته بودند. یعنی چهار سال حبس قطعی چهار سال تعلیقی. تازه آن روز حاجی سرکیف بود و به همه جدا از پرونده‌های مختلف یک جور حکم می‌داد.

حاجی محمدی تا اوایل اسفند ۱۳۶۱ در آمل بود. او شب‌ها را هم در ساختمان دادگاه در اتاق خودش می‌خوابید. هم به خاطر حفظ امنیت خودش و هم سرعت بخشیدن به کارها و صدور حکم بیشتر. به دلیل اصطحکاکی که با دادستان آمل داشت، از آمل منتقل شد و گویا به مقام بالاتری رسید. او در هفته‌ی آخر اقامتش در آمل، یکی از سرشناس‌ترین زندانیان چپ (رفیق محمد اسماعیل رودگریان از کادرهای برجسته سازمان اقلیت در مازندران) را زیر شکنجه به قتل رساند. بر خلاف معمول که جنازه‌ها را تحویل خانواده می‌دادند، شبانه جنازه‌ی این رفیق را دفن کردند. این امر مورد اعتراض خانواده‌ی این شهید قرار گرفت، در اثر پی‌گیری خانواده، حکومت مجبور به نیش قبر شد و پس از معاینات پزشکی مشخص شد که نشانی از گلوله (یا شکستگی گردن بر اثر دار زدن) بر بدن او نیست و تقریباً در اثر شدت شکنجه، بدنش مثله شده بود. جالب این‌جاست که یکی از پزشکان هندی یا پاکستانی که در بیمارستان شهر کار می‌کرد، حاضر به دادن برگه فوت نشده بود و خانواده‌ی شهید را از ماجرا با خبر ساخته بود. ابعاد این جنایت به‌گونه‌ای بود که حساسیت و اعتراض مردم شهر را برانگیخت. به‌گونه‌ای که تحت آن شرایط خفقان‌آور، تشییع جنازه‌ی ۲ هزار نفره صورت گرفت و در تمام ایام سوگواری منزل این شهید محل رفت و آمد جوانان شهر بود.

بعد از حاجی محمدی، حاجی شاهرخی که حاکم شرع ساری نیز بود چند روز از هفته به آمل می‌آمد و حکم صادر می‌کرد. او در آمل نیز (مانند ساری) احکام اعدام بسیاری از افراد را صادر کرد. در فروردین سال ۶۳ چون حاجی شاهرخی کاندید نماینده‌گی دوره‌ی دوم مجلس شده بود به جای او فردی به نام حاجی عمران پاکستانی آمد. او حقیقتاً پاکستانی بود و لهجه‌ی بسیار غلیظی هم داشت و فارسی را هم به سختی صحبت می‌کرد و به سختی می‌فهمید. او بدون این‌که حرف متهمین در دادگاه را بفهمد، حکم صادر می‌کرد.

دادستان

دادستان آمل در آن ایام آخوندی بود به نام حاجی اصغری. او از سردهسته‌های حزب‌اللهی‌های به‌شهر بود که از سال ۵۷ در "دادسرای انقلاب ساری" به کار مشغول شد. بعد از قیام سربداران به آمل منتقل شد. او هیچ‌گاه لباس آخوندی نمی‌پوشید تنها یک بار که آیت الله صانعی دادستان کل کشور در آن دوره برای بازدید به آمل آمد، لباس

روحانیت بر تن کرد. اصغری در نقش دادستان جنایات زیادی را مرتکب شد. تمام دادیاران و بازجویان تحت نظر او کار می‌کردند. در نهایت اصغری بود که باید برای زندانی زیر بازجویی تقاضای تعزیر می‌کرد و کیفرخواست‌های پرونده‌ی زندانی را امضا می‌کرد یا تقاضای اعدام از حاکم شرع می‌کرد. او به خاطر خوش خدمتی‌هایش در آن دوره به عنوان دادستان نمونه‌ی کشور انتخاب شد و زندان جدیدی در جوار دادسرای آمل ساخت. فردی بود تریاکی و به شدت مال‌دوست و رشوه‌خوار. از نظر قدرت سیاسی او عملاً مرد اول شهر بود و تمامی کله‌گنده‌های شهر و سرمایه‌داران شهر از او حساب می‌بردند و بایستی سبیل او را چرب می‌کردند. او مانند یک خان رفتار می‌کرد و تمامی پرسنل زیر دست او مانند سگ از او می‌ترسیدند. پس از این‌که مخالفین سیاسی را قلع و قمع کرد بر پست دادسرای عمومی شهر انگشت نهاد زیرا درآمد زیادی در اثر رشوه‌خواری برای او در برداشت. تا حوالی سال ۶۸ اصغری در راس دادسرای آمل قرار داشت.

بعدها اصغری به دلیل اختلافات جناحی به دلیل راه انداختن مجالس "تریاک کشی" از کار برکنار شد.

یکی از "شاه‌کارهایش" بیگاری کشیدن از زندانیان بود. او زندانیان را به کار بر روی زمین‌های اطراف کارخانه بلوچین (واقع در جاده آمل - بابل) واداشت. این زمین متعلق به صاحبان کارخانه بود، دادسرای آمل بر سر مالکیت این زمین در کشمکش با صاحبان آن بود. اصغری بر این زمین انگشت نهاد و با استفاده از نیروی کار مجانی زندانیان سیاسی با کشت برنج به بهره‌برداری از این زمین که وسعت زیادی نیز داشت، پرداخت. تمامی درآمد حاصل از این زمین مستقیماً به جیب او و باند او می‌رفت. به زندانیان در ازای رفتن به سر کار وعده‌ی مرخصی و یا عفو می‌داد. حدود ۵ نفر از زندانیان شبانه‌روز در اتاقک کنار زمین به سر می‌بردند و مواقع نشاء و درو زندانیان دیگر باید به کمک آن‌ها می‌شتافتند. حدود ۳ سال این زمین در اختیار اصغری بود تا این‌که صاحبان قبلی با دادن رشوه کلانی این زمین را بازپس گرفتند.

از دیگر فعالیت‌های اصغری تلاش وی در عرصه "هنر" بود، وی زندانیان را به تماشای اجباری فیلم "توبه‌ی نوح" اثر محسن مخملباف برد. در یکی از روزهای گرم مرداد سال ۶۲، به زندانیان اعلان شد که باید برای دیدن فیلم به سینمای شهر بروند. حدود ۶۰۰ الی ۷۰۰ نفر از زندانیان با پای پیاده از دادسرا - که در جنوب شهر قرار داشت - به سمت مرکز شهر ره‌سپار شدند. اغلب زندانیان با دم‌پایی پاره و پوره زندان مجبور بودند بر آسفالت گرم قدم بردارند، پاها تاول زده بود و بسیاری از زندانیان می‌لنگیدند. پاسداران مسلح دورتادور زندانیان را محاصره کرده بودند. اصغری همراه با محافظین مسلح‌اش در ماشینی نشسته و زندانیان را همراهی می‌کرد. زندانیان در سینما حق نداشتند با کسی صحبت کنند یا نگاهی به پشت سر اندازند.

دور تا دور سالن سینما ماموران مسلح ایستاده بودند تا نمایش فیلم به اتمام برسد! ■

در ساعت سکوت مقدس**

گزارشی از کشتار زندانیان سیاسی در زندان

وکیل آباد مشهد در سال ۶۷

پس از پایان عملیات موسوم به فروغ جاویدان (مرصاد) هیأت‌های مرگ جمهوری اسلامی با فتوای رسمی شخص خمینی برای محاکمه‌ی مجدد زندانیان سیاسی در زندان وکیل آباد مشهد نیز تشکیل شد و در فاصله‌ای احتمالاً چهار ماهه از مرداد ۶۷ تا آذر ماه همان سال تعداد ۱۲۰ تا ۱۷۰ نفر از محبوسین این زندان به مرگ محکوم شده و اعدام شدند. در این نوشته کوشیده‌ایم زوایای این کشتار را در حد امکان و با اتکا به منابع عمدتاً شفاهی یعنی خاطرات شاهدان زنده و بازمانده‌گان آن فاجعه بررسی کنیم.

پیشینه‌ی زندان وکیل آباد مشهد

زندان وکیل آباد یکی از مهم‌ترین و پرجمعیت‌ترین زندان‌های کشور بود که پس از ۳۰ خرداد سال ۶۰ تعدادی زیادی از اعضا و هواداران احزاب و سازمان‌های اپوزیسیون رژیم پس از طی شدن مراحل بازجویی در بازداشت‌گاه‌های دیگر به بندهای عمومی این زندان منتقل می‌شدند. مشهد به عنوان دومین شهر بزرگ ایران با پیشینه‌ی تاریخی مبارزاتی وسیع یکی از مراکز برخوردهای حاد سیاسی پس از بهار سال ۶۰ بود. این شهر از یک طرف به عنوان قلب مذهبی ایران و روحانیت شیعه محل حضور و برآمدن چهره‌های با نفوذ حاکمیت مانند علی خامنه‌ای، عبدالکریم هاشمی‌نژاد و... بود و از سوی دیگر یکی از پایگاه‌های تاریخی دو جریان عمده‌ی سیاسی - چریکی دهه ۵۰ و ۶۰ یعنی سازمان مجاهدین خلق و سازمان چریک‌های فدایی خلق بود و محل فعالیت تعداد زیادی از نیروهای اپوزیسیون به‌ویژه هواداران مجاهدین شد و به همین دلایل سرکوب این شهر برای رژیم از اهمیت بالایی برخوردار بود. از اوایل پاییز سال ۶۰ یک تیم امنیتی - عملیاتی - قضایی کامل از تهران با حضور چهره‌هایی چون علی رازینی، علی فلاحیان، مصطفی پورمحمدی و یک گروه از کمیته‌چی‌های شهر کرمان‌شاه موسوم به "تیم کرمان‌شاهی‌ها" به ریاست فردی به نام حاج بهرام نوروزی آوی بعدها از سرکرده‌گان نیروی انتظامی و فرمانده قرارگاه رسول اکرم ناجا و رئیس پلیس پیش‌گیری کل ناجا شد[به مشهد اعزام شدند. از آن پس شناسایی، تعقیب و دست‌گیری نیروهای اپوزیسیون و به‌ویژه چریک‌های تیم‌های عملیاتی مجاهدین در دستور کار این مجموعه قرار گرفت. متهمین پس از دست‌گیری به یکی از بازداشت‌گاه‌های ملک آباد

(بازداشت‌گاه سپاه پاسداران)، خیابان کوه‌سنگی (بازداشت‌گاه اطلاعات سپاه) یا کمیته‌ی خیابان جم منتقل می‌شدند و پس از آن مورد شدیدترین و وحشیانه‌ترین اشکال و انواع شکنجه‌ها و فشارها قرار می‌گرفتند تا آن‌جا که تعدادی از زندانیان از زیر شکنجه‌های وحشیانه و طولانی مدت زنده بیرون نمی‌آمدند، عباس رستگار و فریدون کیانی از این نمونه‌ها بودند. در مواردی نیز زندانی برای خلاص شدن از شدت شکنجه دست به خودکشی می‌زد مانند داریوش آذرنگ که با پیچاندن دستمال کاغذی توسط لوله خودکار در گلو و مجاری تنفسی‌اش به زنده گی خود پایان داد و یا حسین بزازان که در دست‌شویی بازداشت‌گاه ملک آباد دست به خودسوزی زد.

دادگاه‌ها عمدتاً به ریاست رازینی و تیم تحت مسئولیت او برگزار شده و احکام در چند دقیقه صادر می‌شدند که شامل اعدام‌های دسته‌جمعی و فردی در طول سال‌های ۶۰ و ۶۱ و زندان‌های بلند مدت بود. "عدالت دوران طلایی امام" حتا از اعدام زنان باردار نیز نمی‌گذشت به عنوان مثال دو مجاهد به نام‌های مریم جیوار و زهرا محمدزاده در حالی که باردار بودند اعدام شدند، یا دو انقلابی دیگر به نام‌های مریم کاظمی و زهرا شریف بخارایی اندکی پس از زایمان به دار آویخته شدند. فاطمه شهرستانی نیز کودک خردسالی داشت که پیش از تیرباران از آغوش او گرفته شد. هم‌چنین مواردی از تجاوز نیز در زندان مشهد گزارش شده است. بنا به شنیده‌های زندانیان زن در طول سال ۶۰ تعداد زیادی از دختران باکره‌ای که به اعدام محکوم می‌شدند شب پیش از اعدام توسط "سربازان گم نام امام زمان" و "عاشقان خمینی کبیر" مورد تجاوز قرار می‌گرفتند تا نحوست باکره‌گی‌شان دامن "امام امت" و "نظام مقدس" را نگیرد، گفته شده است حکم شرعی این عمل از سوی شیخ عبدالکریم هاشمی‌نژاد صادر و تأیید شده بود. در یک مورد مشخص دو دختر عمومی مجاهد به نام‌های میترا و ماندانا مجاوریان پیش از اعدام مورد تجاوز قرار گرفته بودند و فردای اجرای حکم دو پاسدار مسلح با جعبه‌ای شیرینی و صد تومان پول نقد به دیدار پدر یکی از ایشان رفته و ضمن اعلام خبر اعدام، شیرینی و پول را به عنوان مهریه‌ی "نوعروسان" اعدام شده به خانواده تحویل داده بودند!! کرامات اسلام عزیز اما مغضوبین ولایت را رها نمی‌ساخت، در داخل زندان‌ها پروژه‌ی تواب‌سازی با دقت و وسواس زیادی از سوی مسئولین زندان پی‌گیری می‌شد. حاجی حسینی دادیار ناظر زندان و یکی از اعضای سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی به نام حسین قانع گلپان (حسین بازجو) این فرد مسئول شکنجه و کشتار بسیاری از انقلابیون بود و در سال ۶۵ اعدام انقلابی شد[و بعدها فردی به نام حاجی ولی‌پور(احتمالاً رجب-علی ولی‌پور) از بازی‌گردانان اصلی این پروژه بودند. توابان عمدتاً زیر حکم اعدام یا در اتاق‌های شکنجه شکسته و حاضر به هم‌کاری می‌شدند. سطوح هم‌کاری توابین نیز بسته به شخصیت یا میزان فشاری که



حسین قانع گلپایان



حاج بهرام نوروزی



از چپ به راست: پور محمدی - موسوی اردبیلی - رازی



از راست: علی فلاحیان محسنی آژه ای

برآنان وارد می‌شد متفاوت بود و از گزارش‌نویسی ساده تا شرکت در گشت‌های شناسایی، شکنجه کردن و کابل زدن و حتی تیر خلاص زدن و شرکت در مراسم اعدام را شامل می‌شد. در مواردی حتی توابعین پس از آزادی از زندان نیز به هم‌کاری خود با وزارت اطلاعات و سپاه ادامه می‌دادند. محمد رضا عدالتیان [چند تن از اعضای خانواده این فرد به اتهام هواداری از مجاهدین اعدام شدند اما او در زندان تواب شد و حتی پس از آزادی نیز یک مأموریت به عنوان نفوذی به قرارگاه‌های مجاهدین در عراق رفت]، حمید نعیمی [از سران انصار حزب الله مشهد]، علی‌رضا تاج‌محمدزاده [صاحب آژانس مسافرتی محمدزاده در مشهد]، صدیقه محمدزاده، محمود مهرابی، محسن حسنی (محسن کبابی) و... از جمله توابعینی بودند که به استخدام وزارت اطلاعات در آمدند. جمهوری اسلامی حتی از جان برخی از توابعین نیز نگذشت و بنا به مصلحت‌های امنیتی برخی از آنان را اعدام کرد، ناصر حاج‌آقاجانی، حسین معصومی از این دست توابعین در زندان مشهد بودند.

کشتار ۶۷

بر اساس گفته‌های زندانیان زنده مانده زمان احتمالی آغاز پروسه‌ی کشتار در مشهد روز ۸ مرداد سال ۶۷ بوده است. یعنی پس از اتمام کامل عملیات فروغ که بیش از یک‌صد تن از زندانیان بند ۲ زندان را فرا می‌خوانند و برگه‌های سوال را میان آن‌ها توزیع کرده و پس از دو یا سه ساعت تمامی زندانیان هوادار سازمان مجاهدین را به بیرون از بندهای عمومی منتقل می‌کنند. بنا به گفته‌ی زندانیان چپ از این روز به بعد تا تقریباً سه ماه پس از آن هرگونه تماسی با بیرون از زندان قطع شد که شامل ممنوعیت ملاقات‌ها، قطع شدن تماس‌های تلفنی، جلوگیری از ورود روزنامه یا هر وسیله‌ی دیگری و حتی پول نقد به داخل زندان می‌شد. هیأت مرگ معروف زندان‌های تهران شامل اشرافی، نیری و غیره به مشهد نرفته بودند اما قطعاً نماینده‌گانی از تهران که احتمالاً از وزارت اطلاعات یا دادستانی بودند به مشهد اعزام شده بودند که همراه با مغیبه‌ای حاکم شرع، ولی‌پور دادیار ناظر زندان مشهد، حاجی ظریف جلالی رئیس سازمان زندان‌ها در مشهد [این فرد از طرف داران منتظری بود و بعدها به همین جرم دست‌گیر شد. در مورد نقش او در کشتار اطلاع دقیقی در دست نیست اما از آن جا که منتظری توانست از اعدام زندانیان چپ جلوگیری کند احتمالاً ظریف جلالی نیز در جریان اعدام‌ها بوده است] و تعداد زیادی از مسئولین امنیتی و قضایی زندان و پاسداران زندان‌بان این هیأت را در مشهد تشکیل می‌دادند. از پاسدارانی که در جریان این کشتارها مشارکت داشتند می‌توان به شکوری [او پیش از انقلاب صاف‌کار نقاشی داشت و از لمپن‌هایی بود که احتمالاً از طریق باند لاجوردی وارد امور زندان شد و پس از اعدام حسین قانع گلپایان جانشین او شده بود]، برادر حجت [صاحب کاموا

فروشی پروانه در مشهد]، یساقی [یساقی‌ها برادر و پسر عموهایی بودند که به مرور در امور زندان‌ها رشد کردند و حتی یکی از آن‌ها به ریاست سازمان زندان‌ها نیز دست یافت]، جواد اکبیا، فیضی، نبی، غیبی و حسینی اشاره کرد. محل دقیق اعدام‌ها سالن ورزش دبیرستان علم در خیابان کوه‌سنگی بود که پس از انقلاب به بازداشت‌گاه اطلاعات سپاه تبدیل شد و اعدام‌ها از طریق حلق‌آویز کردن صورت می‌گرفت. روشن است که هیأت هدفی جز اعدام هر چه بیشتر زندانیان نداشته است و هیچ گونه تلاشی برای پیش‌گیری از بالا رفتن آمار قربانیان صورت نگرفت. به عنوان مثال در آغاز ۱۰ یا ۱۲ نفر از زندانیان سرسخت و اصطلاحاً سرموضعی مجاهدین را اعدام کردند و سپس جنازه‌های آویخته شده‌ی آن‌ها را در معرض دید سایرین قرار دادند یا در مواردی یکی از دو برادر را به دار آویخته و جنازه آویخته شده را به برادر دیگر نشان می‌دادند که این کار نیتی جز تحریک دیگری به مقاومت نداشت. این تاکتیک کثیف دست کم در مورد حسن و عباس صفدری،

اسامی دیگری نیز به اشتباه آورده شده است. در مورد زندانیان چپ گفته می‌شود که تلاش‌های منتظری مانع از رسیدن این موج مرگ به زندان مشهد شد. از تمامی زندانیان مجاهدی که به اتاق‌های مرگ برده شدند تنها حدود سی نفر به دلایل متعددی زنده بازگشتند که از این تعداد پنج نفر به نام‌های مرتضی علیان، امیر غفوری، محمود میدانی، جمال اسدپور و زری افتخاری در سال‌های ۷۲ و ۷۳ توسط تیم‌های ترور وزارت اطلاعات ربوده شده و سر به نیست شدند و هیچ اثری حتا از جنازه‌های آنان نیز باقی نماند و تنها یک نفر به نام مجید ر. از کسانی که مورد سوءقصد قرار گرفتند موفق به فرار شد و زنده ماند. پیش از سال ۶۷ چند نفر از زندانیان مشهد به زندان‌های تهران تبعید شدند که تقریباً همه‌گی آنان جزء اولین دسته اعدامیان زندان اوین در مرداد ۶۷ بودند، اسامی آنان عبارت بود از: جعفر هاشمی، یعقوب سلیمانی، حمید ریاضی، محسن فغفور مغربی، بهروز حق‌نظر، رضا جان‌فشان و محمد سوزی.

نحوه‌ی مطلع شدن خانواده‌های قتل‌عام شده‌گان نیز به این ترتیب بود که یکی از خدمه یا کارمندان سردخانه‌ی بهشت رضای مشهد جنازه‌ی دو برادر اعدام شده را شناسایی کرده و چون با پدر ایشان آشنایی داشت از طریق تلفن آنان را با خبر نمود و از همین کانال سایر خانواده‌هایی که مدت‌ها از فرزندان‌شان به دلیل قطع شدن ملاقات‌ها بی‌اطلاع بودند نیز از اعدام‌ها آگاه شدند. اما پی‌گیری‌های آنان برای کسب اطلاع یا تحویل گرفتن جنازه‌ها بی‌اثر ماند و زندان و دادستانی مشهد هیچ‌گونه پاسخی به خانواده‌های جان‌باخته‌گان ندادند. پدر یکی از جان‌باخته‌گان به نام بهرام پرنده پس از استیصال از پی‌گیری‌های بی‌سرانجام و بی‌پاسخ، مقامات دادگاه انقلاب را تهدید کرد که در صورت تحویل نگرفتن جنازه بهرام یا ندادن آدرس دقیق محل دفن وی خودکشی خواهد کرد و پس از آن که بار دیگر با جواب منفی روبرو شد خود را از طبقه‌ی سوم ساختمان مربوطه به پایین پرتاب کرد که منجر به مرگ وی شد. بر اساس اطلاعات دریافت شده از همان کارمند سردخانه جنازه‌ها در گورهای دسته‌جمعی در قسمتی از بهشت رضای مشهد دفن شدند که پیش از آن محل دفن اعدام‌شده‌گان از سال ۶۰ بود.

در پایان ضمن گرامی‌داشت یاد و خاطره‌ی تمامی جان‌باخته‌گان راه آزادی و سوسیالیسم به ویژه جان‌باخته‌گان کشتار سراسری سال ۶۷ مشهد، اسامی این رفقا را به ترتیب حروف الفبا می‌آوریم. گفتنی است این اسامی از طریق زندانیان باقی مانده از زندان مشهد که در خارج از کشور ساکن هستند و در مطابقت با لیست‌های منتشر شده در اینترنت جمع‌آوری شده است. اسامی نامطمئن که هیچ سندی برای اثبات اعدام ایشان پیدا نکردیم اما در لیست‌ها موجود بود را با یک علامت * مشخص کرده‌ایم. (نام و نام خانوادگی - محل تولد - توضیحات ویژه)

محمدرضا و علی سعیدی اجرا شد. گرایش و میل سران رژیم به کشتار حداکثری از زاویه‌ی دیگری نیز قابل اثبات است، از اوایل سال ۶۶ و پس از آزادی تعداد زیادی از زندانیان، جو بندها بسیار سیاسی‌تر شد و مبارزات دسته‌جمعی و اعتراضاتی به قصد بالا بردن سطح امکانات یا محدودتر کردن فعالیت توابعین یا تن ندادن به شرکت در کلاس‌های عقیدتی یا مراسم نماز اجباری صورت گرفته که گاهی به پیروزی نیز منجر شد و در اثر آن روندی از عقب‌نشینی و تعرض از سوی رژیم نیز آغاز شد و در این مدت بارها پرسش‌نامه‌هایی بین زندانیان توزیع می‌شد که عمدتاً به صورت فرم‌هایی درباره‌ی نگاه زندانیان به سازمان‌ها و احزاب به‌ویژه مجاهدین، مسأله‌ی جنگ، نوع اعتقادات مذهبی و غیره بود و عمدتاً نیز از سوی زندانیان بی‌جواب می‌ماند و در واقع بسیاری از زندانیان پس از توزیع پرسش‌نامه‌های پس از ۸ مرداد نیز پی به حاد و ویژه بودن اوضاع نبرده بودند و به همان سیاق گذشته به سوالات جواب دادند. یا بر اساس یک فاکت دیگر هنگامی که تعدادی از زندانیان چپ به قرنطینه منتقل شده بودند و نسبت به وضعیت نامناسب غذا اعتراض کرده بودند، ولی‌پور به طور علنی گفته بود: "بدبخت‌ها شما به زودی به درک واصل می‌شوید آن وقت برای غذا چانه می‌زنید" و بر اساس جمیع مدارک تردید نیست که رژیم به دنبال اعدام تعداد هر چه بیشتری از زندانیان بود و هرگز گرایشی برای جلوگیری از اعدام وجود نداشت. این باور که مواضع بالای زندانیان دست رژیم را برای قتل‌عام بیشتر بازگذاشت جز توهم ساده‌انگارانه و شناخت بسیار کودکانه از ماهیت و ذات ضدبشری رژیم خمینی نیست، چه آن‌که همه‌ی شواهد گویای این است که رژیم و دست‌گاه قضایی سناریو را طوری پیش می‌بردند که به کشتار هر چه بیشتری منجر شود.

در مورد تعداد زندانیان اعدام شده آمار دقیقی در دست نیست. اما با توجه به تعداد زندانیان تمامی بندهای سیاسی در سال ۶۷ این آمار کمتر از ۲۰۰ نفر بوده است. در مواردی در لیست‌هایی که از جان‌باخته‌گان سال ۶۷ در سایت‌های گوناگون منتشر شده اسامی‌ای به اشتباه عنوان شده یا آمار بین ۲۵۰ تا ۳۰۰ نفر تخمین زده شده است که قطعاً چنین تعدادی با آمار واقعی زندانیان سیاسی آن سال تناسبی ندارد. تمامی اعدام شده‌گان از هوادارن و اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران بودند. به‌جز محمدعلی مشهدی‌رضا که به اتهام هواداری از مجاهدین دست‌گیر شده بود اما شاعر و روشن‌فکر چپ با گرایش به سازمان رزمنده‌گان در راه آزادی طبقه کارگر بود. تعدادی از زندانیان مجاهد نیز بودند که در درون زندان تغییر مواضع داده و کمونیست شدند اما در جریان این کشتار به همان اتهام اولیه‌شان یعنی مجاهدین اعدام شدند: علی‌رضا امینیان، شهریار اسفراینی، غلام‌رضا نقی‌پور، منصور شکوهی از این جمله بودند. دو زندانی زن به نام‌های شیرین اسلامی و شمس براری نیز اعدام شدند اگر چه در برخی لیست‌ها

ابوالفضل شکوری- مشهد ۹۴. اصغر صاحب‌الزمانی* ۹۵. حسن صفدری- قوچان ۹۶. عباس صفدری ۹۷. ابوالفضل صفوی بایگی- تربت حیدریه ۹۸. جلیل ضابطی ۹۹. ابوالفضل طالب- سمنان ۱۰۰. مهدی طلوع- مشهد ۱۰۱. جواد طوسی* ۱۰۲. مرتضا عجم- سبزوار- هوادار آرمان مستضعفین که در زندان مجاهد شد ۱۰۳. مهدی عربی خادر- شاندیز مشهد* ۱۰۴. محسن عطاران* ۱۰۵. محمد عطاردی- قوچان* ۱۰۶. محسن عطارزاده- مشهد ۱۰۷. علی عظیمی- تهران ۱۰۸. مجید علی‌اکبریان- قوچان ۱۰۹. علی اصغر غلامی- چناران ۱۱۰. محمدرضا غفاری- گناباد ۱۱۱. عبدالحکیم غفاری- تایباد* ۱۱۲. حسن غفوری قریب- مشهد ۱۱۳. محمد فانی دیسفانی- تربت حیدریه ۱۱۴. علی فخارزاده کرمانی ۱۱۵. انوش فلاح‌پور- مشهد* ۱۱۶. حسن فرح‌بخش- گنبد ۱۱۷. محمد قانع شاطر‌حسین‌پور. ۱۱۸. مهدی قرایی- بجنورد ۱۱۹. حمید قرایی- بجنورد ۱۲۰. یدالله قشقایی- قوچان ۱۲۱. مرتضا قرچه‌ای- قوچان ۱۲۲. هادی قرچه‌ای- قوچان ۱۲۳. بهنام قهرمانی* ۱۲۴. محسن کاظم‌زاده- نیشابور ۱۲۵. محسن کرابی- سبزوار ۱۲۶. جواد کریمی- بیرجند ۱۲۷. علی اصغر کشمیری- تهران ۱۲۸. محمدعلی کوهساری- قوچان ۱۲۹. حجت کهنسال- مشهد* ۱۳۰. مختار کهنسال- مشهد* ۱۳۱. علی گلی- چناران ۱۳۲. ابوالفضل لشگری- مشهد ۱۳۳. جعفر لشگری* ۱۳۴. مهدی محمدحسین‌پور- مشهد ۱۳۵. شهرام مرجوی (مرجوعی)- اردبیل ۱۳۶. غلام‌رضا محمدی- مشهد ۱۳۷. خلیل مودی- بیرجند ۱۳۸. رضا مهاجر- بیرجند ۱۳۹. علی مسچی* ۱۴۰. حسین معصومی- بافت- وی از توابعینی بود که اعدام شد ۱۴۱. محمدعلی مشهدی‌رضا- مشهد- گرایش به سازمان رزمندگان داشت اما به اتهام مجاهدین دستگیر شده بود ۱۴۲. قاسم مقدم- سبزوار ۱۴۳. محمد مقدم- سبزوار ۱۴۴. حسین منتظری رامیان- گنبد ۱۴۵. مرتضا منتظری* ۱۴۶. علی‌رضا موسویان دهکردی- شهرکرد* ۱۴۷. اصغر موقر مقدم- قوچان ۱۴۸. غلام‌حسین موقر- قوچان ۱۴۹. حسن مهاجر- قائن* ۱۵۰. سید مرتضا میرمحمدی* ۱۵۱. علی میرشاهی- نیشابور ۱۵۲. جمشید میرشهیدی- مشهد* ۱۵۳. حاجی میرمصطفایی- وی با سن ۶۰ سال مسن‌ترین اعدامی بود ۱۵۴. مجید نادری‌نیا- مشهد* ۱۵۵. مجید نجاتی* ۱۵۶. امین نجاتی محرمی- بجنورد- متأهل و دارای یک فرزند ۱۵۷. محمود نساج- مشهد ۱۵۸. جواد نصیری- مشهد ۱۵۹. غلام‌رضا نقی‌پور- مشهد- کمونیست شد و هوادار سازمان راه کارگر ۱۶۰. حمید نیرومند- مشهد ۱۶۱. حسین‌علی وزیری- گنبد ۱۶۲. عباس نجاتی فهیمی- مشهد ۱۶۳. مسعود وکیلی- قوچان ۱۶۴. حسین یزدی ثانی- مشهد ۱۶۵. جلیل صوفی‌زاده ۱۶۶. علی مسیح ■

* عنوان این مقاله از نام یکی از شعرهای رفیق جان‌باخته محمدعلی مشهدی‌رضا گرفته شده است.

۱. علی آگاه- مشهد ۲. نوید آموزگار ۳. رضا احسانی* ۴. حمید احمدی- مشهد ۵. علی احمدی- مشهد ۶. محمود احمدی- تهران* ۷. علی اربابی- مشهد ۸. محمد اصغری- مشهد ۹. نصیر احمدی قطبی- مشهد ۱۰. محمود ادیبی- سبزوار ۱۱. جلال اسدپور ۱۲. محمد بی‌همتا ۱۳. جلال اسدی* ۱۴. شهریار اسفراینی- بجنورد- کمونیست شد ۱۵. حمید اسلام‌بولچی- قوچان ۱۶. شیرین اسلامی- شیروان ۱۷. علی‌رضا اسلامی- شیروان ۱۸. علی افضل‌پور- گناباد* ۱۹. حمید امری- اراک* ۲۰. علی ایران‌پرست- مشهد ۲۱. محسن بافیان طوسی- مشهد ۲۲. ابراهیم باقری* ۲۳. مجتبا براتی باقرآباد ۲۴. علی‌اصغر برادران مقدم- قوچان* ۲۵. رسول براری- زنجان ۲۶. شمسی براری- زنجان ۲۷. حسن به‌نیک- سبزوار* ۲۸. علی‌رضا باقری- قوچان ۲۹. جعفر بهرامن (بهره‌مند)- کاشمر ۳۰. محمد بی‌همتا طوسی- مشهد* ۳۱. کاظم پارسی- سبزوار- متأهل و دارای دو فرزند ۳۲. بهرام پرنده- مشهد ۳۳. علی پوررضی- قوچان ۳۴. علی تفقدی- مشهد ۳۵. حمید پوستین‌چی- قوچان* ۳۶. حمید توکلی* ۳۷. علی‌رضا جدیدیان- مشهد* ۳۸. مسعود حریری* ۳۹. مهدی حسن‌آبادی- مشهد ۴۰. جواد حسین- زاده- نجف* ۴۱. حسین حسین‌زاده- نجف* ۴۲. سید حبیب حسینی- گنبد* ۴۳. حجت‌الله حسینی ایرج- اسفراین* ۴۴. محمد حمامی- قوچان ۴۵. محسن حنایی- مشهد. ۴۶. محمدرضا حنایی* ۴۷. محمد حیدریه- کربلا ۴۸. حسین حیدریه- کربلا ۴۹. حبیب حسینی- مشهد ۵۰. ایوب حسینی- مشهد ۵۱. مصطفی خالقی- مشهد* ۵۲. محمود خرقی- مشهد* ۵۳. محمدصادق خزایی(خزاعی)- تربت حیدریه ۵۴. محمد خلخالی ۵۵. ابراهیم خلیلی- سبزوار ۵۶. اسماعیل خلیلی- سبزوار ۵۷. رضا خواجه‌انوری ۵۸. مسعود خوش‌رو- تهران ۵۹. محمد خلیقی- تهران ۶۰. علی خوش‌نویس* ۶۱. حسن دامغانیان- سمنان ۶۲. اکبر دل‌سوزی- آستارا* ۶۳. مرتضا دولت‌آبادی- سبزوار ۶۴. محمد رباط سرپوش- سبزوار- کمونیست شد ۶۵. حجت رضایی- مشهد ۶۶. مهدی رحیلی خراسانی- مشهد- متأهل و دارای سه فرزند ۶۷. محمود رشیدی* ۶۸. سیامک رمضانیان- قوچان ۶۹. رضا روانکرد* ۷۰. غلام- حسین رجبی- تربت حیدریه ۷۱. مهدی زره‌داران- نیشابور ۷۲. احمد زلفی- مشهدی ۷۳. محمود زبیبی- کاشمر* ۷۴. مهدی سدیدیان- سبزوار* ۷۵. رضا سرایی- مشهد ۷۶. محمدرضا سعیدی- مشهد ۷۷. علی سعیدی- مشهد ۷۸. علی‌رضا سلیمانی- شاهرود ۷۹. محمد سهیلی- سبزوار* ۸۰. محسن سیاح هراتی- مشهد ۸۱. براتعلی سیران- مشهد* ۸۲. احمد سیدان حصاری* ۸۳. کاوه سیدان حصاری* ۸۴. جعفر شاه‌فضل قمصریان- مشهد ۸۵. همایون شایان‌فر* ۸۶. حسین شریعت* ۸۷. محسن شفیقی- سبزوار ۸۸. منوچهر شفیقی- سبزوار ۸۹. جعفر شکری* ۹۰. حمیدرضا شهپر طوسی- مشهد ۹۱. علی سلیمی- ترک ۹۲. منصور شکوهی- مشهد- کمونیست شد ۹۳.

کشتار ۶۷ در خوزستان

شگفت‌آورترین روی داد ایران در تابستان ۱۳۶۷ اتفاق افتاد. برای نخستین بار در ایران صدها نفر به خاطر این که به خدا، به جهان پس از مرگ و روز رستاخیز اعتقاد نداشتند اعدام شدند و حتا شمار بزرگ‌تری به نام محارب با خدا پای چوبه‌های دار رفتند...

اعدام‌ها اکثرا در زندان‌های شهرستان‌هایی مانند تهران، مشهد، شیراز، تبریز، اهواز و چند شهر دیگر صورت گرفت. در خوزستان جریان بدین‌گونه بود که چند وقت قبل از اعدام‌ها، تحرکات و برنامه‌هایی داشت صورت می‌گرفت. کلیه‌ی تماس‌های زندانیان قطع شد، تلویزیون‌ها برداشته شدند و روزنامه‌ها دیگر وارد زندان نمی‌شد. چند روز قبل از شروع اعدام‌ها در زندان فجر اهواز، یک شب صدایی در بلندگوهای زندان پخش شد: "بسم الرب القاسم الجبارین". چند آیه‌ی تهدیدآمیز دیگر نیز قرائت شد و صدای فرمان آتش از سوی فرمانده‌ی زندان بانان صادر شد: "جوخه‌ی شماره‌ی یک، آتش!"، "جوخه‌ی شماره‌ی دو، آتش!" ... و صدای رگبار مسلسل بود که همه را به وحشت می‌انداخت. این صداها طوری بودند که زندانیان گمان می‌کردند دارند اتاق به اتاق می‌کشند و جلو می‌آیند. اما آن شب فقط یک نمایش دلهره‌آور بود. فردای آن شب، صرامی مسئول زندان‌های خوزستان وارد شد. همه‌ی زندانیان را جمع کرد و گفت: ما دوباره برگشته‌ایم به سال ۶۱ و همه‌گی باید دوباره محاکمه شوند!

وضعیت اما به محاکمه‌ی صحرائی شبیه بود. تک تک زندانیان را صدا می‌زدند و در حضور دیگر زندانیان بازجویی می‌کردند. در مورد چپ‌ها سوالات بدین‌گونه بود:

۱) در رابطه با چه گروهی دست‌گیر شده‌اید؟

۲) آیا هنوز آن گروه را قبول دارید؟

در مورد زندانی‌های سازمان مجاهدین خلق هم سوالات بدین صورت بود:

۱) در چه رابطه‌ای دست‌گیر شده‌اید؟ (منظور از طرح این سوال این بود که ببینند زندانی می‌گوید منافق یا مجاهد؟)

۲) آیا منافقین را قبول دارید؟

۳) آیا رجوی را قبول دارید؟

در پایان محاکمه‌ی صحرائی، صرامی خطاب به چپ‌ها که همه بر سر موضع‌شان ایستاده بودند گفت: شما مرتد هستید و حکم مرتد

اعدام است! و خطاب به مجاهدین گفت: شما هم منافقید و حکم منافق نیز اعدام است!

بعد یک کمیته‌ی چهارنفره‌ای متشکل از حبیب راستی، عزیز راستی، شفیع‌ی (مدیر داخلی زندان) و اسماعیل مهدی پور ایجاد شد. این کمیته افراد اعدامی را مشخص کردند، بقیه را جدا کرده و به اصفهان فرستادند. آن‌ها زندانیانی که در زندان فجر مانده بودند را به جوخه‌های اعدام سپردند. یکی از اعدامی‌ها، محمود دهقانی‌زاده بود. محمود در کل شش بار دست‌گیر شد. قبل از آخرین دست‌گیری روبروی گورستان دسته جمعی مجاهدین که برخی از اعدامیان سال‌های ۶۱ تا ۶۴ را در آن جا دفن کرده بودند (فاز ۲ پادادشهر، بین بهشت آباد و صنایع فولاد) منزلی خرید تا در هم‌سایه‌گی رفقا و هم‌زمانش باشد. اما چندی نگذشت که محمود را دست‌گیر کردند و پس از عملیات فروغ جاویدان اعدام شد و در کنار همان رفقا به خاک سپرده شد. مادرش که به خاطر اعدام او سخته کرده و فلج شده بود، هر روز غروب روی ویلچر دم درب منزل می‌نشست و برای محمود عزیزش فاتحه می‌خواند.

فرهنگ فدایی‌نیا، یکی دیگر از اعدامیان سال ۶۷ بود. فرهنگ یکی از معدود کسانی بود که خانواده‌اش هزینه‌ای بس سنگین را در حکومت اسلامی پرداخت کرده بود. فرهنگ فدایی‌نیا برادر فرید و هومن و شاپور فدایی‌نیا بود. فرید و هومن در عملیات فروغ جاویدان کشته شدند. شاپور اما که در همان سال‌های آغازین دست‌گیر شده بود، در سال ۱۳۶۴ اعدام شد. در آن سال‌ها در زندان، علی بهداروند نهضت "تواین" را به راه انداخته بود. بخشی از بچه‌های مجاهدین هم در مناظره‌هایی که نهضت تواین برگزار می‌کرد جهت دفاع ایده‌ئولوژیک از سازمانشان شرکت می‌جستند. این مساله باعث شده بود که به مدت شش ماه، زندانیان ممنوع الملاقات شدند و هر روز پنج دقیقه صبح، پنج دقیقه ظهر، پنج دقیقه عصر و پنج دقیقه شب به آن‌ها وقت داده می‌شد که هم دست‌شویی بروند، هم مسواک بزنند و هم لباس‌ها و ظرف‌هایشان را بشویند.

زندانیان مجاهد، بدون اطلاع از وقایعی که در بالا اتفاق افتاده بود، در مناظره‌ها شرکت می‌جستند. مثلا هدایت الله جعفری، محمود محمدیان، منوچهر براتی، ویس کهوایی و شاپور فدایی‌نیا از کسانی بودند که در مناظرات شرکت کرده و از سازمانشان دفاع ایده‌ئولوژیک کردند و به همین دلیل به جوخه‌های اعدام سپرده شدند. جالب این که علی بهداروند - که نهضت تواین را به راه انداخته بود و پیش‌تر از آن، در اعترافات‌آش مهرداد و پروین باقری، از اعضای مجاهدین خلق که قصد خروج از مرزهای شمال غربی را داشتند را لو داده بود و آن‌ها دست‌گیر شده و پس از عملیات فروغ جاویدان اعدام شدند- را جهت



رسیده‌گی به پرونده اش به دادگستری مسجدسلیمان انتقال دادند و در همان‌جا به دار آویخته شد. وقتی خبر به مدیر داخلی زندان کارون رسید (در آن سال‌ها هنوز زندان فجر ساخته نشده بود) برای علی بهداروند مراسم ترحیمی برگزار کرد و دست به دعا بلند

کرده و گفت: خدایا مرا در جوار علی بهداروند قرار بده!!!

اکبر افشار معروف به مولانا مسئول بخش کارگری مجاهدین یکی دیگر از اعدامیان ۱۳۶۷ بود. اکبر افشار به خاطر علاقه‌اش به شعر مولانا و عرفان شرقی، به مولانا معروف بود و همیشه اشعاری از مولانا را زمزمه می‌کرد. او هم داشت سال‌های پایانی محکومیت‌اش را سپری می‌کرد اما بخت یارش نبود و پس از عملیات "فروغ جاویدان" اعدام شد و در کنار محمود دهقانی‌زاده دفن شد.

جمال محمدنژاد که متولد و ساکن رامهرمز بود، در سال شصت ده‌گی روزنامه‌فروشی‌ای را در رامهرمز به آتش کشید، متواری و به اصفهان فرار کرد. پس از چند سال اما به اصرار خانواده‌اش خود را به اطلاعات معرفی کرد و نحوه‌ی آتش زدن دکه را توضیح داد. اطلاعات هم از وی تعهدی کتبی گرفت و آزادش کردند. جمال پس از آن برای یافتن کار به هم‌راه یکی از بسته‌گانش قصد داشت که به یکی از کشورهای خلیجی برود اما در دریا دستگیر و به خاطر سابقه‌اش به پنج سال زندان محکوم شد. او نیز پس از عملیات "فروغ جاویدان" در زندان فجر اهواز به جوخه‌ی اعدام سپرده شد.

احمد عشق ترکی معروف به احمد عشقی، از اعضای مجاهدین بود که در زندان از هواداری مجاهدین دست کشید اما با اعضای سازمان رابطه‌ی عاطفی خوبی داشت. احمد عشقی جزو کسانی بود که به اصفهان فرستاده شدند. کسانی که به اصفهان فرستاده شدند اکثراً چپ بودند و یا از اعضای مجاهدینی که در زندان توبه کرده بودند. تمام کسانی که به اصفهان منتقل شدند به اهواز برگردانده شدند به غیر از یکی از اعضای سازمان راه کارگر به نام سیروس اهل مسجدسلیمان که با مدیر داخلی زندان اصفهان درگیر می‌شود و همان‌جا اعدام می‌شود. وقتی که زندانیان را به اهواز برگرداندند یواش یواش توابعین را هم اعدام کردند. احمد عشق ترکی هم یکی از اعدامیان پس از بازگشت از اصفهان بود. در میان کسانی که از اصفهان بازگردانده شده بودند دو تن از چپ‌ها به نام‌های رحیم اسدالهی عضو فدائیان اکثریت و مجتبا تابان

از اعضای کادر فدائیان خلق موسوم به کنگره ۱۶ آذر نیز حضور داشتند.

اعدامیان ۱۳۶۷ در اهواز را در سه نقطه دفن کرده‌اند. بخشی را در فاز ۲ پادادشهر بین بهشت‌آباد و صنایع فولاد که قبلاً هم اعدامیان سال

های ۶۱ تا ۶۴ را در آن‌جا دفن کرده بودند به خاک سپردند. بخش دیگر را کنار جاده اهواز- سوسنگرد و مابقی را هم اطراف جاده ماهشهر- اهواز به سمت سیلواها دفن شده‌اند. در مجموع نزدیک به چهل نفر در این قبرها دفن شده‌اند که سنگ قبرشان هنوز مانده گرچه به خاطر فرسوده‌گی سنگ‌ها نام برخی قابل خواندن نیست. البته گورهای دسته جمعی هم وجود دارد که تعدادی را با هم در یک کانال دفن کرده و رویشان را با بتون پوشانده‌اند.

نام کسانی که در سال ۶۷ اعدام شدند و اثری از ایشان به جا مانده، عبارت است از:

۱. مراد باقری ۲. مهرداد باقری ۳. پروین باقری ۴. علی حسین مکوندی
۵. جابر کعبی ۶. منیژه مرادی ۷. فرهنگ فدائی‌نیا ۸. احمد نوزایی ۹. سکینه دلفی ۱۰. زهرا افری ۱۱. محمود دهقانی‌زاده ۱۲. نادر رضایی
۱۳. نسرین اورک ۱۴. ناهید کی کاووسی ۱۵. احمد احمدیان مقدس
۱۶. محمود کلاه کج ۱۷. جمال محمدنژاد ۱۸. بهرام شرف الدین ۱۹. احمد عشق ترکی ۲۰. نادر فرامرزی ۲۱. رحیم اسدالهی ۲۲. فریبرز اسکندری ۲۳. مهدی احترامی ۲۴. حمید هادی پور ۲۵. داریوش نعمتی ۲۶. اصغر نیک پور دیلمی ۲۷. پیام صدیقی ۲۸. زینب باقری
۲۹. محمود اسدی ۳۰. صادق فریدون اصفهانی ۳۱. بهروز عباس جهرمی ۳۲. قائم تبریزی

البته گویا در این گورستان از دیگر اعضای سازمان مجاهدین که از شهرهایی مثل دزفول و ماهشهر به اهواز انتقال یافته و در آنجا اعدام شدند نیز وجود دارند.

دزفول

یکی دیگر از شهرهایی که زندانی سیاسی قابل توجهی داشت دزفول بود. در دزفول زندانیان در "یونسکو" حبس بودند. یونسکو نام زندان دزفول بود. در سال ۱۳۶۷ و پس از حمله‌ی مجاهدین، در زندان یونسکو هم سر و صداهایی به راه افتاده بود.

واپسین سنگر مبارزه

نگاهی به زندان‌های ترکیه بعد از کودتای ۱۹۸۰

اولدوز درخشان

کودتای سال ۱۹۸۰ در ترکیه در چارچوب داخلی و بین‌المللی‌اش یگانه پروژه‌ای بود که سرمایه به پشتوانه آن می‌توانست در خاورمیانه‌ی متلاطم ژاندارم جدیدی را جای‌گزین نماید. پیاده نمودن برنامه‌های اقتصاد بازار آزاد، ترکیه را به آستانه‌ی برخوردهای جدی طبقاتی کشانده بود. این وضعیت با توجه به مبارزات مردم ایران و قدرت‌گیری کمونیست‌ها در افغانستان تابلو آشفته و نا امنی را برای سرمایه ترسیم می‌کرد. دهه‌ی ۷۰ ترکیه دهه‌ی پرستاره‌ای از مبارزات مسلحانه، اعتصاب‌ها و تظاهرات کارگری بود. احزاب و سازمان‌های سیاسی چپ در این دهه گسترش یافتند. تا جایی که سرمایه برای گسستن حلقه‌ی اتحاد و قدرت میان آن‌ها در اول ماه می خونین سال ۱۹۷۷ صدها هزار کارگر و انقلابی‌ای که در "میدان تقسیم" استانبول گرد هم آمده بودند را توسط افرادی که هیچ‌گاه شناخته نشدند به گلوله بست و رسانه‌های دولتی شایعه دست داشتن احزاب مائوئیست در این قتل عام را در سطح وسیعی گسترش دادند. بعد از این سال چپ با نگاهی انتقادی اما سرشار از فراز و فرود به کار خویش و مبارزات‌اش ادامه داد و عمل سازمان‌دهی را دو چندان نمود. با پیروزی انقلاب ایران وضعیت سیاسی ترکیه آشفته‌تر گشت. نیروهای سیاسی چپ نمونه‌ای موفق در برابر خود می‌دیدند و اسلام مدرن (که جدیداً پا به عرصه‌ی فعالیت سیاسی در ترکیه گذاشته بودند) با نطق‌های آتشین بر منبرها از "بی‌پناهی قرآن و اسلام" سخن می‌راندند.^۱ کتاب‌های علی شریعتی در شمار بسیار چاپ می‌شد، ناسیونالیست‌ها و پان‌ترک‌ها در پشت پرده دست در دست دولت نقش بازوی سرکوب را ایفا می‌کردند. آن‌ها اوباش اجیر شده‌ای بودند که بر تجمعات هجوم می‌بردند و یا در خفا بازوی ترور دولتی را فعال نگه می‌داشتند و بر این آشفته‌گی‌ها می‌افزودند. سخن رانی روز قدس "نجم‌الدین اربکان"^۲ زنگ‌های خطر را برای سرمایه به صدا در آورد. وضعیت اقتصادی نابسامان و تراز منفی صادرات و واردات قیمت دلار را افزایش داد. بیکاری و قحطی کشور را فرا گرفته بود. برای حل معضلات اقتصادی نخست وزیر "سلیمان دمیرل"، "تورگوت اوزال" را به سرپرستی ریاست جمهوری منصوب نمود تا با برنامه‌ای سفت و

پاسدارها نگران و سراسیمه در آمد و شد بودند و در زندان خبری پخش شده بود مبنی بر این که خمینی حکم عفو عمومی صادر کرده است!! اما زندانیانی چون صادق رنجبر، شاپور شیرالی و احمد آسخ این حکم را نه حکم عفو خمینی، بلکه پیام‌آور مرگ خمینی و رژیم او می‌دانستند. در زندان یونسکو هم دادگاهی شبیه دادگاه‌های صحرایی برگزار شد. در آن دادگاه از زندانیان مجاهد می‌پرسیدند؛ حاضرید به جنگ منافقین بروید؟ اگر جواب منفی بود بلافاصله کمیته چهار نفره - که از علی آوایی، شمس‌الدین کاظمی، هردوانه و یک نفر لباس شخصی دیگر تشکیل شده بود- اسم او را در لیست سیاه مرگ می‌نوشتند. لیستی که این عزیزان تعدادی از آن‌ها بودند :

۱. احمد آسخ ۲. شاپور شیرالی ۳. صادق رنجبر ۴. انوشه باریک آبی ۵. مصطفی بهزادی ۶. پرویز سگوند ۷. حجت قلاوند ۸. حسین شیخی ۹. فریدون صنعت نژاد "سگوند" ۱۰. بابایی ۱۱. صادقی ۱۲. چنگیز دشتی البته مکان دقیق دفن این عزیزان معلوم نیست. از جمله احمد آسخ که به خانواده اش گفته بودند فرزندتان را در کنار رودخانه دز در جم گلک دفن کرده‌ایم، اما وقتی خانواده آسخ نیش قبر کردند هیچ جسدی در آن قبر نبود.

مسجد سلیمان

در سال ۱۳۶۷ فضای حاکم بر زندان مسجد سلیمان هم تقریباً همانند دیگر زندان‌ها بود. در آن‌جا نیز کمیته‌ای متشکل از هردوانه با نام مستعار صابر که دادستان بود، رازی دادیار و شخص دیگری به نام حمید موسوی بازجوی وزارت اطلاعات ایجاد شد و دادگاه‌های شبیه صحرایی با همان سوالات از مجاهدین و چپ‌ها آغاز شد.

لیستی که از اعدامیان آن سال تهیه شده عبارت است از :

۱. شاهرخ نامداری ۲. محمدرضا عباسی ۳. حمید راکی ۴. عبدالرضا راکی ۵. داریوش یوسفی ۶. جهان بخشی ۷. محمدحسین صالحی ۸. پروین فردی پور ۹. کشور فردی پور ۱۰. محمدرضا درویش وند ۱۱. تاجمیرالی ۱۲. فیروز محمدی ۱۳. تیمور قنبری ۱۴. سیروس تصگری ۱۵. جمشید رستمی ۱۶. فرخ کیانی ۱۷. وحید ولیوند ۱۸. علی جمعه سبزدل ۱۹. علیزضا عباسی ۲۰. شجاعی ۲۱. یوسف هیبری ۲۲. جمشید رستمی ۲۳. غلام رشیدیان ۲۴. منوچهر ذلفغاری ۲۵. یعقوب صالح ابراهیمی ۲۶. مهران صالح ابراهیمی ۲۷. علی صالحی ۲۸. اسدالله افروشته ۲۹. علی قنبری ۳۰. محمد محمدی ۳۱. مهدی محمدی

متأسفانه در مورد دیگر شهرهای استان خوزستان به علت محدود بودن امکانات و ارتباطات نتوانستیم اطلاعاتی را در مورد وقایع سال ۶۷ به دست بیاوریم. ■

۱ - فتح الله گولن، بزرگ جماعت نوری‌های ترکیه، نفر سوم حزب عدالت و توسعه

۲ - نخست وزیر ترکیه در سال‌های ۱۹۹۶-۹۷ و عضو حزب رفاه



سخت مبنی بر پایین آوردن دستمزدها و بالا بردن سن بازنشستگی، آزاد نمودن نرخ ارز و پایین آوردن مخارج دولتی با IMF وارد مذاکره و هم‌کاری شود. احزاب و سازمان‌های قانونی توانایی حل بحران‌های موجود را عملاً نداشتند و مجلس بعد از بارها تشکیل جلسه حتا نتوانسته بود رئیس‌جمهور را انتخاب نماید. به دست گرفتن قدرت توسط کمونیست‌ها در افغانستان بر پیش‌آمدهای حاد احتمالی می‌افزود. در حین چنین فضایی بود که امپریالیزم پروژه‌ی موفق‌تری را در ترکیه و منطقه کلید زد. پروژه‌ای که می‌باید در نتیجه‌ی آن منافع سرمایه‌ی جهانی در منطقه حفظ شده و با خطر کمونیزم مقابله می‌شد. بعد از شاه ایران نقش ژاندارم منطقه به ترکیه واگذار شد و این بار نکاتی اندیشیده شد که جلوی پیش‌آمدهای ناخواسته‌ی بعدی مانند برآمدن اسلام ستیزه‌جو در ترکیه گرفته شود.

ارتش ترکیه که از بدو تأسیس جمهوری این کشور قدرت‌مندترین ارگان سیاسی محسوب می‌شود طبق قانون اساسی این حق را دارد تا در صورت تشخیص ناتوانی مجلس و دولت در کنترل فضای سیاسی و اجتماعی کشور، کنترل اوضاع را با شدیدترین شکل برخورد و واکنش به دست گیرد. "کنان اورن"^۳ بازیگردانی این سناریو را در دست گرفت. فاشیزم ترک نیروهای سرکوب مخفی‌اش را فراهم نمود و اسلام در چهره‌های متفاوتی چون ناسیونالیزم مذهبی و اسلام سیاسی از نوع فتح الله گولنی با تبریک گفتن به سربازان ترک برای بازگرداندن آرامش به کشور و دور کردن خطر کمونیزم مشروعیت دولت کودتا را تأیید نمود.^۴ همه‌ی احزاب، سازمان‌ها، سندیکاها و کمیته‌های محلی و کارگری که شمارشان از صدها هزار می‌گذشت ممنوع اعلام شدند. کنان اورن بر صفحه‌ی تلویزیون حاضر شد و طی بیانیه‌ای اعلام وضعیت فوق‌العاده نمود. رهبران احزاب بازداشت شدند و بلافاصله در تمام کشور جست‌وجو و تعقیب برای دست‌گیری نیروهای انقلابی و سیاسی مترقی آغاز شد. ۱۶۸۳۰۰۰ نفر از سوی نیروهای امنیتی و پلیس کودتا شناسایی شدند که به بازداشت ۶۵۰۰۰۰ نفر منجر شد. طی ۲۱۰ هزار پرونده ۲۳۰ هزار نفر محاکمه گشتند. در این دادگاه‌ها برای ۷ هزار نفر حکم اعدام درخواست شد، از این تعداد حکم ۵۱۷ نفر تأیید شد و حکم ۵۰ نفر به اجرا درآمد. ۹۸۴۰۴ نفر به اتهام عضویت در سازمان‌ها و احزاب سیاسی محاکمه گشتند. برای ۳۸۸ هزار نفر پاسپورت صادر نشد و ۳۰۰ هزار نفر به اتهام خطرناک بودن از کار اخراج شدند. ۱۴۰ هزار نفر از شهروندی ترکیه اخراج گشتند و ۳۰ هزار از کشور خارج شده و در خارج از ترکیه درخواست پناهنده‌گی سیاسی کردند. ۳۰۰ تن به شکل

مشکوک‌ی به قتل رسیدند و ۱۷۱ نفر زیر شکنجه جان باختند. فعالیت ۲۳۶۷۷ کمیته‌ی مردمی تعطیل شد. ۳۸۵۴ معلم و ۱۲۰ استاد و ۴۷ قاضی مجبور به استعفا شدند، برای ۴۰۰ روزنامه نگار جمعاً ۴۰۰۰ سال حکم زندان صادر شد. ۱۴ نفر در اعتصاب غذا درگذشتند و ۱۶ نفر در حال فرار به قتل رسیدند و ۹۵ نفر دیگر در درگیری مسلحانه کشته شدند ۴۳ نفر خودکشی نمودند.^۵ اما چون هر تاریخ خونین و پر مقاومت دیگری واقعیت در صفحات رسمی مخفی گشت. در پس این آمار رسمی دولتی که از هزینه‌های اولیه‌ی کودتا خبر می‌داد، دهشت هولناکی که بین سال‌های ۸۰ تا ۸۸ در ترکیه بر همه جا به خصوص مناطق کردنشین جاری بود آمار وحشت‌ناک‌تری خفته است. شمار اعدامیان در ترکیه در مقایسه با کشورهایی چون ایران بسیار کم است و این شاید آنانی را که برای قانون‌گرایی سینه چاک می‌نمایند را حق به جانب نشان دهد. آری آمار اعدامیان به دلیل ساختار قانونی ترکیه کم بود اما به این سیاهه باید ده‌ها هزار گم شده‌ای که هنوز هم خبری از آن‌ها دریافت نشده، بازداشت‌شده‌گانی که دولت هیچ‌گاه دست‌گیری‌شان را تأیید ننمود و صدها نفری که در درگیری‌های خیابانی و یا در کمپ‌های انقلابی در کوه به قتل رسیدند و یا هدف ترورهای دولتی قرار گرفتند را نیز اضافه کرد. هم‌چنین گم شده‌هایی که در گورهای دسته جمعی دفن شدند گه‌گاه تیغی بولدوزر یا خاطره‌ای خاموش نشده از رفیقی جا و مکان‌اش را افشا می‌کند^۶ و رسانه همه‌ی توان‌اش را در خاموش کردن صدای این افشاگری وارد عمل می‌کند. شمار این گورهای دسته‌جمعی که بیش‌تر هم در مناطق کردنشین و در اطراف مراکز نظامی ارتش یا زندان‌ها و بازداشت‌گاه‌های مخفی ترکیه وجود دارد به ده‌ها مورد می‌رسد "خاوران‌هایی" که فریاد سرخ مبارزین را هم

^۳ ژنرال ارشد ارتش، رئیس شورای امنیت ملی ترکیه

^۴ مقاله آخرین سرباز، فتح الله گولن، سال ۱۹۸۱، به نقل از کتاب ارتش

امام، نوشته محمد شیک روزنامه نگار چپ ترکیه

^۵ IHD، انجمن حقوق بشر ترکیه

^۶ کشف گورهای دسته جمعی در شهر درسیم ترکیه و مناطقی چون استانبول

درجه دوم نیروهای کمونیست تشکیل می‌دادند. در آن مقطع هم‌چنین تعدادی از اعضای احزاب ناسونالیست و از جمله حزب ملی مردم MHP دست‌گیر شدند و حتا تعدادی از آنان اعدام نیز گشتند اما این فقط یک صحنه‌سازی بود چرا که بعدها یکی از سران این حزب اعتراف کرد که آن‌ها اگر چه در دوره کودتا در زندان بودند اما گویی دولت حاکم مقاصد و آرزوهای دیرینه‌ی ایشان را در سرکوب کمونیست‌ها و کردها پیش می‌برد.



در زندان دیاربکر ۲۵ نفر زیر شکنجه، ۵ نفر در نتیجه اعتصاب غذا، ۴ نفر در اثر خودسوزی جان باختند، درحالی که در بیرون از زندان "فتح الله گولن" (لیدر جدید فرقه نوری‌های ترکیه و از حامیان اصلی "رجب طیب اردوغان" در دولت فعلی ترکیه) در حال قدرت‌گیری بود و دست نظامیان را در سرکوب کمونیست‌ها به گرمی می‌فشرد. از آن‌جا که متأسفانه زنان زندانی

در نوشتن خاطرات زندان به ویژه زندان دیاربکر کمتر اقدام نموده‌اند اطلاعات دقیقی از آنان و نحوه مقاومت‌شان در دست نیست. اما لابه‌لای همین خاطرات دردناک منتشر شده می‌توان به وضوح تحقیر و توهین و تجاوز را امری عادی در زندان‌ها دانست. اسد جلاد و دکتر هم‌کارش به عنوان پیش‌گامان این جنایت سازمان‌دهی شده هرگز از یاد آنانی که زیر شکنجه‌های این دو تن رفقای زندانی خویش را از دست داده‌اند فراموش نخواهند شد. سرانجام "اسد یلدران" این سردرْخیم قتل‌گاه دیاربکر به دست یک واحد از چریک‌های شهری حزب کارگران کردستان ترکیه PKK در استانبول اعدام انقلابی شد. سرنوشتی که می‌باید ارزانی تمامی آمرین و بانیان این قتل‌عام شود. اما هرگز در حکومت‌های بعدی و "دموکرات‌تر" ترکیه نیز این افراد حتا به محکمه نیز فراخوانده نشدند و دعاوی شکنجه‌شده‌گان هم‌واره بی‌پاسخ ماند. زندان دیاربکر بعد از سال‌ها مبارزه و مقاومت خونین اکنون درست در دولت آنانی که مشروعیت این جنایات را تایید کردند به موزه تبدیل شده است. موزه شرم آنانی که خویش صحنه گردان فجایع انسانی آشویتس ترکیه بودند و اکنون با ادعای "اسلام ولرم" و "دموکراسی نوین" شان پرچم‌دار منافع اقتصادی، سیاسی و نظامی سرمایه جهانی در منطقه با چهره‌ای متفاوت گشته‌اند. تضمین‌کننده‌ی این نظم و قانون و رشد اقتصادی ترکیه، کشتار و شکنجه و سرکوب خونین دهه ۸۰ بود.

واره افراشته می‌دارند. علاوه بر این افرادی را نیز که در زندان تحت شکنجه به قتل رسیدند و یا به شکل مشکوکی مرگ‌شان اعلام شد بر شمار باید افزود. این آمار چنان بالاست که نمی‌توان آن را ندیده گرفت و با مدعیان تفوق قانون‌مداری و رفورم هم‌دم شد. علاوه بر این ضربه‌ی فرهنگی بعد از کودتا و به دنبال پایه‌ریزی سیستم آموزشی کنترل شده و بی‌خطر سازمان تحصیلات تکمیلی ترکیه YOK در سال ۱۹۸۱ وارد شد. طبق نظر این سازمان ۷۱ دانش‌گاه ترکیه خطرناک شناخته شده و مسئولین و اساتید و دانش‌جویان آن اخراج گشتند. طبق آمار، ۴۸۹۱ کارمند، ۳۸ پرفسور، ۲۵ دکتر، ۱۰ استادیار اخراج شدند که به همراه افرادی که مجبور به استعفا شدند مجموعاً به ۲۰ هزار نفر بالغ می‌شدند.

بعد از کودتا سیاه‌ترین نقطه‌ی تاریخ سیاسی ترکیه را زندان "دیاربکر" باید دانست. بازداشت هزاران نیروی سیاسی، زندان‌ها را به نقطه‌ی مهمی برای فعالیت گروه‌های مختلف انقلابی تبدیل کرد. مبارزه و مقاومت در زندان از فردای کودتا ادامه داشت. زندان "دیاربکر" و زندان "اولوجان" در آنکارا از مخوف‌ترین این زندان‌ها بودند.^۷ فجایع و شکنجه‌های غیرانسانی که در این زندان به‌ویژه بر انقلابیون گُرد تحمیل شد آشویتس را در خاطره‌ها زنده کرد. اگر چه هنوز زوایای این دهشت به تمامی کاویده نشده است با این همه زندانیان سابق این زندان هرکدام در حد توان خویش با نوشتن خاطرات به صورت کتبی و یا شفاهی سعی در زنده نگه داشتن این مقاومت‌ها و افشا کردن دولت و ایده‌ئولوژی فاشیستی آن داشته و دارند. شکنجه‌ها در زندان دیاربکر از شلاق و شوک الکتریکی تا خوراندن پودر لباس‌شویی به زندانیانی که روزها تشنه نگه داشته می‌شدند، فرو کردن چوب و باطوم و بطری در ماتحت زندانیان و آتش زدن سر چوب‌ها، خوراندن موش به محکومان و تجاوز و سوزاندن و اتو زدن و ناخن کشیدن و... همه و همه در زندان دیاربکر آزمایش شد. به راستی که تمامی آموزه‌های سازمان‌های امنیتی وقت دنیا در خدمت نجات خاورمیانه قرار گرفته بود. جنایت‌کار قتل‌گاه و شکنجه‌گاه دیاربکر، "اسد یلدران" (esat yildiran) معروف به "اسد جلاد" افتخارش خدمت مومنانه به رژیم ترکیه و اسلام و امنیت کشور بود. دیگر دژخیم این جهنم "دکتر اورهان اوزجانلی" (Orhan Ozcanli)، شکنجه‌گر و دست‌یار اسد بود. در این زندان مبارزین بزرگی چون "مظلوم دوغان" (عضو کمیته مرکزی PKK) و سایر رفقای‌اش در سال ۱۹۸۲ و در اعتراض به سیستم تواب‌سازی و شکنجه‌های زندان دست به خودسوزی زدند. زندان دیاربکر جهنم گُردها نامیده شد. شمار بالایی از زندانیان این زندان را گُردها و در

^۷ طبق گزارش نشریه تایمز زندان دیاربکر جزو ده زندان مخوف جهان شناخته شده است.



نام زندان "الوجان" علاوه بر روزهای تاریک بعد از کودتا به دلیل مقاومت انقلابیون کمونیست در روزه‌های مرگ و اعتصابات غذای جمعی به یادها سپرده می‌شود. سنتی که زندان‌های ترکیه را هم‌واره چون مشعلی سوزان، روشن‌گر و زنده نگه داشت. تداوم مبارزه و مقاومت در زندان را می‌توان از برجسته‌ترین نکات زندان‌های ترکیه برشمرد. این مقاومت از روزهای ابتدایی بازداشت و شکنجه به صورت فردی آغاز و در دوره محکومیت به صورت جمعی به شکل ترتیب دادن اعتصابات درون زندان سازمان‌دهی می‌شد. مبارزات داخل زندان و گستره فداکاری‌های‌شان جامعه را نیز تحت تاثیر قرار می‌داد. بدین شکل زندان‌های ترکیه هرگز به مکانی برای گذران دوران محکومیت بدل نگشت. به ویژه در دوره‌ی سیاه بعد از کودتا که جامعه در بهتی سنگین فرو رفته بود و بسیاری از سران احزاب و سازمان‌ها اعدام شده یا زیر شکنجه و در درگیری‌های خیابانی کشته شده بودند یا راه اروپا را در پیش گرفته بودند مقاومت و سازمان‌دهی مبارزه‌ای جدی و تاثیر گذار هرگز به بعد موکول نشد. این مقاومت مردم را به هر آنچه در زندان‌ها می‌گذشت حساس نمود. سازمان‌دهی موفق روزه‌های مرگ در اعتراض به لباس هم شکل در زندان در سال ۱۹۸۹ به شهادت ۴ تن از کمونیست‌ها انجامید. از این به بعد این سنت جایگاه ویژه‌ای را در مبارزه یافت و به اهرم فشاری علیه دولت و به امکانی برای ارتباط با افکار عمومی جامعه و تلنگر زدن به وجدان عمومی تبدیل گشت. انقلابیون ترکیه توانستند از زندان به عنوان فرصتی برای اثبات پایداری‌شان بر عقیده و راه خویش و افشای چهره‌ی واقعی ایده‌ئولوژی حاکم استفاده کنند. هر چند این امر هزینه‌های بسیاری داشت اما مظهر زنده بودن و جاری بودن مبارزه در جامعه گردید و توانست روح مقاومت را به جامعه نیز تسری دهد و سکوت مرگ‌بار روزهای پس از کودتا را بشکند. سیستم در برابر این مقاومت‌های شورانگیز چاره‌ای جز

سرکوب بیشتر نداشت و با توحش غیر قابل تصویری زندان‌ها را هدف حمله خویش قرار داد. این دوره (دهه ۹۰) با اوج دوباره اعتصابات و تحرکات کارگری نیز همراه بود.

جنبش چپ ترکیه بعد از این تجربه تحت تاثیر گسترش سریع حرکت‌گردها در سال ۱۹۹۲ قرار گرفت و در حاشیه ماند. سال ۱۹۹۶ موازی با به قدرت رسیدن اولین حکومت اسلامی در ترکیه که اسلام سیاسی را در تمامی ابعاد رواج می‌داد و در صدر برنامه‌های خود قرارش داده بود بار دیگر سرکوب و فشار به کمونیست‌ها و انقلابیون افزایش یافت. در اواخر این دهه طی بروز تصادفی که به حادثه (Susurluk kszasi) معروف شد داستان پشت پرده دولتی که در ترورهای مخفی و خرید و فروش اسلحه و مواد مخدر در کار بودند افشا گردید. در نتیجه این تصادف، وزیر کشور استعفا داد و دولت دچار آشفتگی و عدم کنترل بر اوضاع گردید. با این افشاگری‌ها و وخیم شدن اوضاع اقتصادی دوباره فریاد مخالفت بلند شد و سازمان‌ها و احزاب سیاسی و انقلابی وارد عمل شدند. دولت برای کنترل اوضاع سرکوب را در دستور عمل خویش قرار داد. چند تن از رهبران چپ هدف ترور دولتی قرار گرفتند و زندان بار دیگر وارد عمل گردید. اعتصاب غذاها آغاز شد. سازمان‌های انقلابی DHKP-C، TKP/ML،TKIP، TKP/M، TDP، MLKP، DIRANIS در اعتصاب غذای سال ۱۹۹۶ شرکت داشتند. در این اعتصابات در مجموع ۴۴۴ نفر شرکت نمودند که از این تعداد ۱۲ نفر به شهادت رسیدند. سومین روزه مرگ خونین ترکیه اعتصاب غذای گسترده سال‌های ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰ بود که علیه قانون زندان‌های تیپ^۱F سازمان‌دهی شد و به دنبال آن صدها تن به شهادت رسیدند. نکته‌ی ویژه‌ی این مبارزه‌ی فداکارانه، ترک نکردن اعتصاب غذا از سوی افرادی بود که محکومیت‌شان به پایان رسیده بود و در خانه و یا در دفتر مخفی حزب به اعتصاب خود تا مرگ ادامه می‌دادند. مستندهای بسیاری این مبارزه‌ی درخشان را ثبت نموده‌اند. در این مبارزه‌ی همه جانبه ۱۹۹ تن در روزه‌های مرگ (اعتصاب غذای خشک) و ۱۲۸۴ نفر در اعتصاب غذا شرکت کردند. اسلام‌گرایان فتح الله گولنی به شکل سیستماتیک و آموزش یافته‌ای در پلیس و امنیت و استخبارات و ارتش ترکیه نفوذ کرده بودند. مدارس مذهبی فتح الله گولن ۵ میلیون نیروی تربیت شده را در نقاط حساس و مهم سیاسی ترکیه به کار گمارده بود. اندیشه‌ای که با گسترش مدارس و دانشگاه‌های مذهبی و الهیات، شیوه‌ای جدید از اسلام را پیش می‌کشید که هدف اصلی آن مقابله با

^۱ - زندان‌های زیرزمینی که به دلیل تنگ بودن به تابوت شهره داشت. به دلیل زیر زمین بودن این بندها سیستم تهویه هوا از طریق لوله های آهنی که زیر بند کار گذاشته شده بود کار می‌کرد. دیوارها کوتاهتر از قد یک انسان معمولی ساخته می‌شد و به دلیل سیستم که در دیوارها کار گذاشته می‌شد هیچ صدایی از آن منتقل نمی‌شد.

که از این حمله‌ی وحشیانه جان سالم به در برده‌اند آن روزها را چنین روایت می‌نمایند:



زندان اولوجان - آنکارا ۱۹۹۹

"بیشتر ما از ضعف ناشی از اعتصاب غذا بی‌حال بودیم. شب هنگام صداهایی از سقف شنیده شد. با پتک سقف را می‌شکافتند. یکی از رفقا صدا زد... رفقا عملیات شده است. سقف شکافته شد و از سوراخ آن ده‌ها گاز اشک آور و گاز اعصاب به داخل انداخته شد. نظامیان از سقف زندانیان را هدف کور تیر اندازی‌های خود قرار دادند. گلوله‌های آتشین به داخل پرتاب شد و توان نفس کشیدن نداشتیم، خودمان را به در بندها رساندیم و آنجا پلیس و ارتش مسلسل به دست زندانیان را به رگبار بستند. بین زندانیان پتوهای آغشته به بنزین انداختند و با این‌که ماشین آتش‌نشانی در محل حاضر بود تا سوختن زندانیان و فرونشستن فریادهای‌شان منتظر ماندند..." این فجایع نه در ۵۰ سال قبل که در تاریخی نزدیک به ما و در سال ۲۰۰۰ در جریان بود. سالی که آمریکا عراق را هدف موشک‌های خود قرار داد و چپ ترکیه می‌بایست ضربه شست محکمی دریافت می‌کرد. جامعه باید طعم ترس را می‌چشید و قدرت دولت را درمی‌یافت. ۶ رفیق زن کمونیست در این عملیات زنده زنده در آتش سوزانده شدند و ۳۶ تن در نتیجه سوختن و یا تیراندازی کشته شدند. این چنین دولت ترکیه توانست برای مدتی صدای اعتراض را در زندان خاموش نماید. مبارزه و مقاومت در زندان به همان اندازه بیرون از زندان اهمیت دارد و این مسئله را تاریخ مبارزاتی چپ ترکیه به اثبات رسانیده است. سازمان‌دهی در زندان و ترمیم ضربه‌هایی که به سازمان‌ها و افراد وارد شده و حرکتی جمعی می‌تواند جامعه را نسبت به وضعیت موجود حساس نماید. مقاومت و مبارزه درون زندان را نباید بی‌تاثیر و بی‌اهمیت دانست. و این سوالی است که شاید بتوان از کمونیست‌های ایرانی و مبارزینی که بین سال‌های ۶۱ و ۶۷ و قبل از سرکوب‌ها و اعدام‌های وحشیانه رژیم در زندان بودند پرسید. چپ ایران چه نگاهی به زندان چه تحلیلی از وضعیت جدیدی که برایش به وجود آمده بود داشت و چه برنامه‌ای را پیش روی خود قرار داده بود؟ و یا چه می‌توانست انجام دهد؟ ■

کمونیسم بود. سرمایه‌های هنگفت داخلی و خارجی خرج ترویج این اندیشه در شهرها و روستاهای عقب مانده ترکیه شد. دولت وظیفه برخورد با کمونیست‌ها و انقلابیون را به عهده اسلام نوظهور نهاده بود. قتل عام‌هایی چون واقعه‌ی "سیواس" نمونه‌ی این پروژه‌ها است. سال ۱۹۹۳ تجمع هنرمندان و روشن‌فکران کمونیست - علوی در این شهر با حمله‌ی نیروهای مذهبی همراه شد. بر اساس تصاویر واضح از این واقعه امامان جمعه که کف بر لب آورده‌اند فریاد آتش زدن هتلی را که روشن‌فکران و هنرمندان در آن در حال برگزاری جلسه هستند را صادر می‌کنند و در عرض چند دقیقه تعدادی با بالا رفتن از ساختمان اقدام به آتش زدن آن می‌نمایند. "عزیز نسین" جزو دو نفری است که با خوش‌شانسی از راه پله اضطراری فرصت فرار از مهلکه را یافت. این پله‌ها بعد از خروج نسین از طرف پلیس و فاشیست‌ها بسته شد تا ۳۶ تن از نیروهای سیاسی و فرهنگی - هنری ترکیه در آتش مبارزه با کمونیسم "اسلام سبز" فتح‌الله گولن فریادهای‌شان در خود خاموش شود. هم‌چنین ترورهای دولتی در این سال‌ها رهبران کمونیست و روزنامه‌نگاران مستقل چپ و دانش‌جویان را هدف قرار می‌داد. تنها در سال ۱۹۹۶ تعداد ۳۳۳۶ نفر در این ترورها کشته شدند.

در اختیار گرفتن نبض اطلاعات امنیتی کشور با شعار "هر کس اطلاعات‌اش بیشتر عمرش بیشتر" صفحه دیگری از برخوردها و سرکوب‌ها علیه مبارزین و انقلابیون را رقم می‌زند. علی‌رغم تصویری که سرمایه و حواریون روشن‌فکر جهان سوم‌اش از ترکیه جدید در حال ساختن و تبلیغ هستند، ترکیه در تمامی این سال‌ها هم‌واره دچار بحران در اقتصاد و سیاست بوده است. حرکت‌های دانش‌جویی تا احزاب سیاسی و سازمان‌های انقلابی و جنبش‌گردها هم‌واره زیر ضرب سنگین فشارهای متنوع از سوی پلیس بوده‌اند. قدرت مانور بالای پلیس ترکیه به روشنی این نکته را تأیید می‌کند که در این مدت به چه چیزی ارجحیت داده شده و چه برنامه و خطی پیش روی دولت ترکیه قرار گرفته است. از محرومیت از تحصیل گرفته تا مضروب شدن به دست فاشیست‌ها (لباس شخصی‌ها)، ترورهای رسمی دولتی به دست پلیس تا بمباران شهرهای گردنشین در نوروز همه پاره‌هایی از تصویر دموکراسی نوینی است که قرار است از سوی کشورهای دیگر منطقه نیز الگو قرار داده شود. بازگرداندن روح مقاومت و مبارزه به جامعه لرزه بر اندام قدرت حاکم و سرمایه می‌انداخت و در این شرایط بود که حتا از بمباران شیمیایی زندان‌ها نیز فرو گذار نکردند. فاجعه‌ای که در تاریخ نظیر ندارد. برخورد با اعتصاب غذای زندانیان سیاسی سال ۱۹۹۹ طی پروژه‌های شرم‌آور به نام "بازگشت به حیات" از سوی ارتش، پلیس و امنیت ترکیه به اجرا گذاشته شد. طی این عملیات بیست زندان که در آن‌ها اعتصاب در جریان بود هدف حمله نظامیان قرار گرفت. زندانیانی

اینجا پرو - بهار ۱۹۸۵

آوریل سال ۸۵ بود و بساط انتخابات دیگری در راه بود. انتخابات در شرایط فاجعه بار اقتصادی انجام شد چون بدهی‌های پرو به بانک‌ها و موسسات امپریالیستی در طول ۵ سال ۵۰ درصد بیشتر شده بود. از شعبده بازی هیات حاکمه‌ی پرو، "گارسیا" از صندوق رای بیرون کشیده شد. گارسیا نماینده‌ی "حزب سوسیال دمکرات آپرا" بود. وی از حمایت تقریباً تمامی چپ‌های قانونی و سوسیالیست‌ها برخوردار بود و ژست‌های ضدامپریالیستی - کمی تندتر از نوع چاوز - می‌گرفت. در همین زمان حزب کمونیست پرو درگیر مبارزه‌ی انقلابی و جنگ خلق با دولت مرکزی بود. حزب کمونیست پرو معروف به راه درخشان به تحریم فعالانه این انتخابات پرداخت. حزب جزوه‌ای به این منظور تهیه کرده بود و به‌طور وسیع پخش کرد. پوستره‌های دیواری و تراکت‌های مصور برای کم‌سودان در مناطق فقیرنشین روستایی به دیوارها چسباند. در جاده‌ها، چریک‌ها جلوی اتوبوس‌ها را می‌گرفتند و سیاست تحریم را برای مسافران توضیح می‌دادند. در میادین و کوچه و بازار هم تبلیغات و سخن‌رانی ایراد می‌شد. در مناطقی که حزب در میان توده‌ها پایه وسیعی داشت، چریک‌ها سعی در متوقف کردن روند انتخابات کردند. در برخی از روستاها و شهرستان‌های استان "آیاکوچو"، انتخابات اصلاً برگزار نشد. راه درخشان در مناطقی که قادر به ممانعت از انتخابات نبود، با عملیات نظامی تا حد امکان در انتخابات دولتی اختلال ایجاد کرد. **تحریم انتخابات، فقط یک "سیاست" نبود. بلکه صحنه‌ای بود برای عرض اندام قدرت توده‌های مسلح در برابر دولت کهنه و ضد‌مردمی. یک پروژه‌ی آلترناتیو بود.**

حکومت پیشین پرو، قبل از آنکه "آلن گارسیا" به قدرت رسد، به معنای واقعی در برابر سنگر زندان‌ها کلافه و مستاصل شده بود و بدون شک قدرت عظیم نهفته در زندان‌ها کاملاً از قدرت‌مندی و پایداری جنگ توده‌های کارگر و دهقان و بومیان تحت رهبری حزب کمونیست در خارج از حصار زندان‌ها نشأت می‌گرفت. در مواجهه با این اوضاع، حکومت پیشین طرحی را پیش گذاشت مبنی بر جداکردن زندانیان کمونیست از یک‌دیگر و پراکندن آن‌ها در نقاط دور دست کشور و عدم تمرکز آن‌ها تا دوران حبس و شکنجه و ... را بگذرانند. اما حکومت به علت مبارزه و مقاومت زندانیان انقلابی موفق به پیاده کردن این طرح نشد. با روی کار آمدن آلن گارسیا، که نه تنها پشتیبانی آمریکای، بلکه شوروی و چین و کلیه کشورهای اروپایی را هم صاحب بود، این طرح دوباره مطرح شد.

این اتفاقات مقارن بود با شکوفایی روزافزون حزب کمونیست در پرتو جنگ خلق. این حزب جنگ انقلابی تمام عیاری را پیش می‌برد. حضور راه درخشانی‌ها در هر نقطه‌ای برابر بود با رد مبارزه منفی و منفرد و تدافعی! مبارزات آن‌ها متشکل، نقش‌مند، فعال و تهاجمی بود. آن‌ها می‌دانستند که حتا در شرایط ضعف، بهترین دفاع، حمله است. این مسئله در زندان‌های پرو هم صادق بود. رشد مبارزه در بیرون زندان‌ها، روحیه‌ی مقاومت در زندان را به روحیه‌ی مبارزه تبدیل کرده بود و

سندر و لومینوسو

مروری بر قتل عام زندانیان کمونیست پرو

بازنگری مبارزه‌ی زندانیان سیاسی در سنگر زندان، علیرغم این‌که تکان‌دهنده و هول‌ناک است اما حاوی درس‌های ارزشمند مقاومت و حماسه نیز هست. این‌که این مقاومت در تمام نقاط دنیا توسط مبارزان و باورمندان به رهایی بشر تبدیل به سنگر درخشان مبارزه با رژیم‌های ارتجاعی و استثمارگر شده، از یک طرف نیاز ما را به بازنگری گوشه‌های نانوشتی تاریخ رزم زندان، مقاومت و امید برجسته می‌کند و از طرف دیگر تشابه زیاد روی کرد مرتجع در قدرت را با آخرین سنگرهای مقاومت و مبارزه‌ی انقلابیون در سراسر جهان روشن می‌سازد. بدین خاطر از بین میله‌های زندان‌های دهه‌ی ۶۰ جمهوری اسلامی تا امروز، از فراز زندان‌های هند، ترکیه، اندونزی، شیلی، مکزیک به سلسله جبال آند می‌رویم و نظر به فرجام زندانیان کمونیست پرو می‌اندازیم. قطعاً بازنگری این تاریخ و مبارزه‌ی پی‌گیر ما که با رزم خانواده‌های زندانیان سیاسی در پرو و سایر نقاط دنیا تکمیل می‌شود، رشته اتحاد و پیوند ناگسستنی ما در برابر قدرت‌های ارتجاعی و امپریالیست‌ها خواهد بود.

می‌خواهیم از زندان‌هایی بنویسیم که در لیست نامه‌های هم‌بسته گی و دادخواهی سازمان عفو بین‌الملل و نهادهای حقوق بشری و قضایی بیش‌ترین تعداد را از سرتاسر دنیا به خود اختصاص داده‌اند. "آل فرانتون"، "کالاتو" و "لاریگانچو" و "کانتوگرانده" نام سنگرهای درخشان نبرد هستند که در دفتر نبرد انقلابی پرولتاریای جهانی نقش بسته و باید آن‌ها را به خاطر سپرد. باید به‌خاطر سپرد لحظاتی را که صدای شلیک گلوله‌ی ارتشیان در فریاد "زنده باد انقلاب!" و "زنده باد جنگ خلق!" زندانیان از آوا تهی شد.

انتظاری که از خواندن این نوشته می‌رود علاوه بر این‌که دریافت عمیق‌تری از واقعه‌ی تکان‌دهنده‌ی زندان‌های پرو است که اتفاقاً در دوران تبلیغ مرگ کمونیسم، شکست انقلابات و اتفاقاً شکست انقلاب ایران - دهه ۶۰ شمسی - رخ داد، تامل در این سئوالات است که این کشتار در چه بستر تاریخی^۱ و با چه اهداف سیاسی در ابعاد کشوری و جهانی رقم خورد؟ چه رابطه‌ای بین این جنایت با جنایات مشابه در این دهه و دهه‌ی پس از آن می‌توانیم پیدا کنیم که از رویارویی سرمایه داری جهانی با موج اول انقلابات قرن بیستم با آرمان سوسیالیسم و کمونیسم حکایت می‌کند؟ اصلاً چرا قتل عام زندانیان سیاسی - در این جا منظور پروست - توسط سیستم حاکم در آن مقطع تاریخی لازم بود و طرح سئوالی مشابه در رابطه با قتل عام زندانیان سیاسی ایران در دهه‌ی ۶۰ با توجه به این‌که انقلاب مردمی ایران شکست خورده بود؟

دست رسانه‌ها رسید اعلام کرده بودند: "ما مقاومت خواهیم کرد. آن‌ها نمی‌خواهند ما را زنده به بیرون انتقال دهند. ما خواستار تضمین‌هایی در مقابل نقشه‌های دولت هستیم."^۲

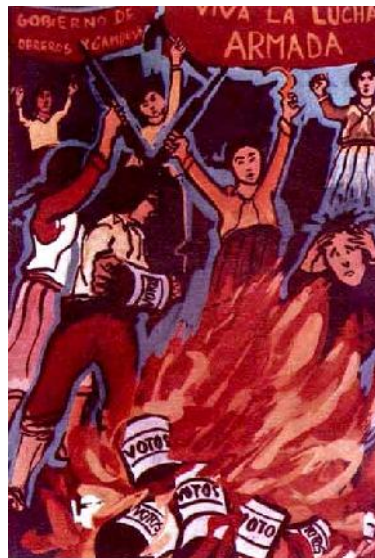
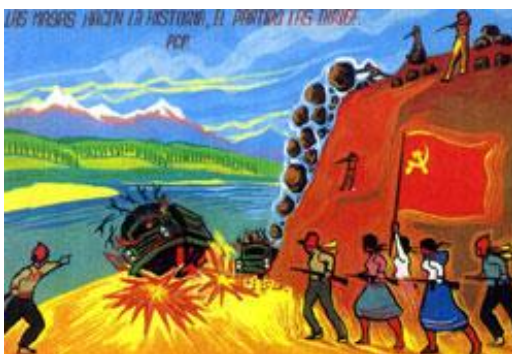
در ماه ژوئن ۱۹۸۶ بوی تند توطئه در فضا پیچیده بود. و این هم‌زمان شد با برگزاری کنگره‌ی انترناسیونال سوسیالیست متشکل از احزاب ارتجاعی و ضدانقلابی سوسیال دمکرات سراسر جهان در لیما.^۳

نبرد ژوئن ۱۹۸۶ - ارتش، کاماندوها، تفنگ‌داران دریایی و هلیکوپتر و ... و انقلابیون زندانی

صبح چهارشنبه ۱۸ ژوئن، زندانیان هر سه زندان یک‌صد و متحد علیه جنایت جدیدی که در راه بود به پا خواستند. زندان بانان را به گروگان گرفتند. سلاح‌های شان را مصادره کردند. بیست و شش خواسته مستدل خود را جلو گذاشتند، از جمله: احترام به قراردادی که دولت قبلی با زندانیان بسته بود، که شامل این بود که زندانیان به عنوان "زندانیان ویژه" شناخته شوند نه تروریست. و هیچ کس به کانتوگرانده منتقل نشود.

روز ۱۹ ژوئن ۱۹۸۶ دولت گارسیا نمایش مسخره‌ی "کمیسون صلح" را به راه انداخته بود و سپس عملیات انحرافی و ارتجاعی پاک سازی، بسیج نیروی زمینی، دریایی و هوایی، پلیس تحت فرمان‌دهی مشترک

و ... هجوم ارتش با هلیکوپتر به زندان‌ها آغاز شد. زندانیان با حداقل سلاح، یعنی سلاح‌هایی که همان ابتدای درگیری از چنگ نگهبانان بیرون کشیده بودند، به مقاومت برخاستند. زندان جزیره‌ای ال فرانتون، توسط واحدهای نیروی دریایی محاصره گشت و گلوله‌های توپ از کشتی‌ها بر آن باریدن گرفت. در عرض چند ساعت بیش از ۴۰۰ تن از زندانیان، ۴۰۰ تن از کارگران و دهقانان آگاه و روشن فکران کمونیست کشتار شدند. ولی نبرد تا صبح جمعه ادامه داشت.



همین باعث می شد زندانیان بی محابتر در مقابل زندانبان و شکنجه مقاومت کنند.

دولت این زندانیان را "تروریست" می‌خواند و و حزب آن‌ها را "اسیر جنگی" می‌نامید. آن‌ها در سه زندان "لوریگانچو"، "ال فرونتون" و زندان زنان "کالاو" متشکل شده بودند، مطالعه می‌کردند، ورزش‌های دست جمعی را سازمان می‌دادند، کاردستی درست می‌کردند و آثار هنری خلق می‌کردند. آثارشان برای جمع‌آوری کمک مالی در جلسات و نمایش‌گاه‌های دفاع از جنگ خلق پرو در بسیاری از شهرهای بزرگ دنیا عرضه می‌شد. آن‌چه خانواده‌ها برای زندانیان می‌آوردند به شکل کمونی تقسیم می‌شد. زندانیان از طریق خانواده، وکلا و دادگاه تماس خود را با بیرون حفظ کرده بودند. از فراز دیوار زندان‌های پرو، پرچم‌های سرخ بر افراشته بود. در تابستان ۱۹۸۵ هم‌زمان با عملیات نظامی ارتش پارتیزانی خلق در سراسر کشور، زندانیان "ال فرانتون"، "کالاو" و "لاریگانچو"، نگهبانان را به گروگان گرفته و سلاح‌هایشان را مصادره کرده بودند. بعد از چند ماه یعنی در اکتبر همان سال، آلن گارسیا گاردهای جمهوری - که واحدی از پلیس و مسئول امنیت زندان‌ها است - را برای حمله به زندان لاریگانچو گسیل داشت و ۵۰ تن از زندانیان را بعد از یک درگیری، از طریق آتش زدن سلول‌ها به قتل رساند.

اواسط سال ۱۹۸۶ بود که بار دیگر زمزمه‌ی اجرای طرح پراکنده کردن زندانیان کمونیست به گوش رسید. گارسیا تصمیم گرفت زندانیان را به اسارت‌گاه فوق امنیتی "کانتوگرانده" منتقل کند. دولت در بیرون درمانده از شکست انقلاب، می‌خواست اراده اش را در زندان‌ها برقرار سازد. زندانیان فهمیده بودند که این بهانه‌ای برای کشتار آن‌ها در حین انتقال است. آن‌ها در نامه‌ی افشاگرانه‌ای که به

حزب به زندان‌ها عنوان "سنگ‌های درخشان نبرد" را داد. در شرایطی که به گزارش خود دولت، تنها ۴ قبضه سلاح در آل فرانتون مصادره شده بود، قدرت خط سیاسی و موضع طبقاتی آن‌ها توان و نیروی خط انقلابی را از پشت میله‌های زندان نشان می‌داد. حزب در مبارزات زندان بار دیگر بر اهمیت روحیه در تعیین سرنوشت نبرد تأکید گذاشت. تا وقتی که مبارزه‌ی انقلابی بی‌وقفه به پیش می‌رود و ارتجاع مستاصل است، تا وقتی که زندانیان متشکل‌اند و به پیروزی خود امیدوار، حتا در شرایطی که مبارزان از هیچ امتیاز استراتژیک نظامی برخوردار نیستند، می‌توان دشمن را شکست داد.

اینجا پرو بهار ۱۹۹۲ - نبرد زندان کانتو گراند

جنگ خلق در پرو در مرحله‌ی سراسری شدن بود و درست در ماه آوریل ۱۹۹۲ "فوجیموری" از طریق یک کودتای نظامی حکومت را کاملاً در دست خود گرفت. او مجلس را منحل کرد و دست‌گاه قضایی را از کار انداخت. فوجیموری رهبران اپوزیسیون و روشن‌فکران زیادی را دست‌گیر کرد. دانش‌گاه‌ها، مدارس، محل‌های کار و محلات فقیرنشین مورد هجوم نیروهای دولتی قرار گرفت تا مخالفان و مردم معترض به دام بیفتند. سرکوب شدت گرفت. ارتش محوطه‌ی چند دانش‌گاه اصلی لیما را اشغال کرد. یک بار رئیس جمهور سعی کرد با سربازانش وارد دانش‌گاه "لاکانتوتا" بشود که دانش‌جویان ممانعت کردند. دانش‌جویان "سن مارکوس" باران سنگ بر او ریختند. نیروهای انتظامی به خواب‌گاه‌های دانش‌جویی و غذاخوری دانش‌گاه‌ها حمله‌ور شدند. ۱۴ دانش‌جو به دست پلیس کشته شدند. بیش از صد نفر دست‌گیر شدند. تعداد زیادی از دانش‌جویان را مفقودالثر کردند. روزنامه "ال دیاریو" توقیف شد و ... و زندان‌ها دوباره مورد هجوم ارتش قرار گرفت.

با شروع دهه‌ی ۱۹۹۰ و فروریختن دیوار برلین و ایام فروپاشی شوروی، اقتصاد پرو در مرحله‌ی سقوط بود. تورم ۷۶۵٪ بود. ارزش پول پرو در طول ۵ سال، یک میلیون درصد سقوط کرده بود. زنده‌گی کارگران فلاکت‌بار بود. دست‌مزدهای واقعی از نصف هم کم‌تر شده بود. این تورم برای سرمایه‌داران هم معضلاتی ایجاد می‌کرد. "آلبرتو فوجیموری" که رئیس جمهور شده بود، دست به کار کاهش وخامت اوضاع شد. او به شدت از ارزش پول کشور کاست و سقف قیمت‌ها و یارانه‌های دولتی را تماماً حذف کرد. قیمت‌ها در عرض چند روز ششصد برابر شد. بلیط اتوبوس چنان گران شد که برای برخی دیگر صرف نمی‌کرد به سر کار خود بروند. مهاجرت‌های دسته جمعی از مناطق روستایی، که نتیجه‌ی وضع اسف‌بار روستاها بود، جمعیت زاغه‌ها را چندین برابر کرد. نه تنها کارگران محروم که گاهی معلمین و کارمندان دونه‌پایه هم در همین زاغه‌ها زنده‌گی می‌کردند. شرایط اسف‌بار اقتصادی به رشد نارضایتی کمک کرد. اعتراضات وسیع‌تر شد. بحران سیاسی گریبان هیئت حاکمه را گرفت. در چنین وضعیتی، در مناطق تحت کنترل حزب کمونیست پرو کاشت و داشت و درو به صورت کمونی دنبال می‌شد و روابط اقتصادی و حیات مردم فرسنگ‌ها با روابط مناطق تحت سلطه‌ی دولت فاصله داشت. پیش‌روی مداوم راه

اسم شب زندانیان مبارز "شورش بر حق است" بود. ناوهای هلیکوپتری و کشتی‌های مسلح جزیره کوچک را بی‌وقفه به توپ بستند. تیم تخریب و انهدام غواصان، در اطراف زندان مواد منفجره کار گذاشتند... بالاخره بعد از این‌که نظامیان جزیره را گرفتند، آن‌جا را منطقه‌ی نظامی اعلام کردند. زندانیان لوریگانچو با سنگ‌هایی که در سلول‌ها و محوطه زندان ساخته بودند و با سلاح‌های خانه‌گی، و اندک سلاحی که به چنگ آورده بودند، تمام روز در مقابل نیروهای مسلح و تفنگ‌داران نیروی دریایی مقاومت کردند. در اخبار چند ثانیه‌ای ساعت هشت، پرچم سرخی با نقش داس و چکش از لابلای دودی که از لوریگانچو بلند بود، به چشم می‌خورد. از ۱۵۹ رزمنده لوریگانچو حتا یک نفر هم زنده نماند. مزدوران مسلح، زخمی‌ها و دست‌گیرشده‌گان را درجا اعدام کردند. زندان زنان کالائو به محاصره‌ی کامل درآمد. این زندان در مرکز شهر لیما قرار داشت و زندانیان تا صبح پنج شنبه ایستاده‌گی کردند و نیروهای دشمن به واسطه‌ی ازدحام جمعیت خشم‌گین جرات کشتاری عظیم را در آن نیافت و تنها به قتل ۴ کمونیست و ضرب و شتم ده‌ها تن بسنده کرد. زنان کمونیست مشت‌های گره کرده‌ی خود را از لابلای میله‌ها بیرون آورده، و فریاد می‌زدند. تنها یک جنگ خلق بود که می‌توانست چنین نمونه‌هایی تقدیم تاریخ کند.

فرای کشتار - سقوط نقاب‌ها

در همان ابتدای قتل‌عام و پیش از طوفان سیاسی، "آلفونسو بارانتز" رئیس چپ متحد و شهردار لیما بیانیه‌ای داد و گفت: وقتی قانون شکسته می‌شود باید آن را احیا کرد! اشاره به قانون‌شکنی زندانیان بود. روسای گارد رئیس جمهوری به همراه چند مقام دولتی استعفا کردند ولی تمام این‌ها نمایشی بود زیرا وقتی "مجله‌ی اوپاگا" از "ژنرال سینروس" پرسید که آیا دولت اصلاً می‌دانست از فرستادن نیروهای مسلح به زندان‌ها چه می‌خواهد پاسخ داد: "مردان من برای کشتن تعلیم دیده‌اند. اگر سندیست‌ها (درخشانی‌ها) مرگ را به انتقال به کانتوگراند ترجیح می‌دادند، در آن صورت آن‌ها به آن‌چه می‌خواستند، رسیدند. کم‌تر می‌توانیم چنین لذتی را به خراب‌کاران بدهیم." انترناسیونال سوسیالیست‌ها رسماً رضایت خاطر خود را از اعمال گارسیا اعلام کرد. این‌ها اولین کنگره‌ی جهانی خود را در آمریکای لاتین، در آخرین ساعات قتل عام افتتاح کردند! ریاست کنگره با "ویلی برانت" صدراعظم آلمان غربی سابق بود. عضویت دولت گارسیا در این انترناسیونال سوسیالیستی افتضاحی شد که دولت اسپانیا که سوسیالیست‌ها در قدرتش بودند فراخوان خشم‌گینانه‌ی کنگره‌ی فوق العاده را داد.

خانواده‌ی زندانیان تظاهرات کردند و طبعاً تظاهرات نیز به گلوله بسته شد و بسیاری دست‌گیر شدند. حتا بخش وسیعی از اقشار متوسط و مرفه جامعه که قربانی با حزب کمونیست پرو نداشتند، وقوع چنین جنایتی را نمی‌پذیرفتند. موج اعتراض پرو را فرا گرفت. خبر به رسانه‌های بین‌المللی رسید. حتا برخی از متحدین بین‌المللی دولت پرو لب به اعتراض گشودند.

۱۹۸۴ توسط بسیاری از احزاب مائوئیست جهان تشکیل شد. حزب کمونیست پرو از اعضا این جنبش بود. مقالات جهانی برای فتح در مورد پرو بر اساس گزارشات حزب و روزنامه‌ها و نشریات پرو تهیه شده است. ترجمه‌ی بسیاری از اسناد حزب، از جمله مصاحبه مفصل "ال دیاریو" با "گونزالو" نیز در این نشریه یافت می‌شود. این نشریه به چند زبان انگلیسی، فارسی، اسپانیایی و گاهی ترکی و ایتالیایی هم منتشر می‌شد. نسخه فارسی جهانی برای فتح در سایت آرشیو اسناد اپوزیسیون ایران در دسترس است. از شماره‌ی اول تا شماره ۲۵ این نشریه، تقریباً در هر شماره مقالاتی در این مورد موجود است. حزب کمونیست ایران م ل م نیز از اعضای این جنبش بود.

Sendero Luminoso in Comparative Perspective, Cynthia McClintock, Dept. of Political Science, George Washington University

Maoism in the Andes: Sendero Luminoso and the contemporary guerrilla movement in Peru, Lewis Taylor, Centre for Latin American Studies, University of Cambridge

۲. ... هم‌زمان با این زمزمه‌ها، رفقای ما در زندان لاریگانچو نامه‌ای را به بیرون زندان فرستادند، که در آن چنین آمده بود: "آن‌ها می‌خواهند از طرح تهدید به انتقال برای به‌راه انداختن کشتار زندانیان استفاده کنند، تا ضربه‌ای روحی به انقلاب و طبقه‌ی کارگر وارد آورند. هدف اصلی‌شان ال فرانتون است، امکان آن می‌رود که در آن‌جا حرکت تحریک‌آمیزی راه بیاندازند. اگر گارد جمهوری قادر به مقابله نشد، قرار است از تفنگ‌داران دریایی استفاده کنند. در لاریگانچو نیز نقشه آن‌ها تداوم کشتار جمعی است. و در کالائو می‌خواهند رفقای زندانی زن را هدف قرار دهند."

۳. کنگره‌ای که در آن نماینده‌گانی از سازمان مجاهدین و حزب دمکرات کردستان ایران شرکت داشتند و افتخار نشست و برخاست با نماینده‌گان بورژوازی امپریالیستی را در شرایطی که صدای بمب و راکت و گلوله از زندان‌های پایتخت بلند بود، پیدا کردند.

* برای دیدن عکس و فیلم‌های کوتاه از لینک‌های زیر دیدن کنید:

www.sarbedaran.org/photos/peru/index.htm
www.youtube.com/watch?v=ubXbV8Vsznw&feature=related
www.youtube.com/watch?v=UrKRd9KP2hI&feature=related
www.youtube.com/watch?v=ydfDMOhiJ54&feature=related

درخشان به طور مستقیم حیات دولت پرو را به خطر انداخته بود. اعتصاب مسلحانه سال ۱۹۹۰ و تحریم انتخابات موفقیتی بی‌سابقه داشت. حزبی که با کم‌تر از صد نفر جنگ را شروع کرده بود حالا دیگر ده هزار عضو داشت و تعداد رزمنده‌گانش از ۲۵ هزار نفر تجاوز می‌کرد. در شرایطی که کوبای دهه‌ی ۸۰ و ۹۰ دیگر انقلاب را تبلیغ نمی‌کرد و حتا مبارزات مسلحانه‌ای نظیر جنگ خلق پرو را هم تحت عنوان "حرکت تروریستی" محکوم می‌کرد، در چنین شرایطی که ناقوس مرگ کمونیسم بلند و بلندتر نواخته می‌شد، به قدرت رسیدن راه درخشان می‌توانست الهام‌بخش انقلاب قهرآمیز در شمار دیگری از کشورهای آمریکای لاتین باشد.

آری، فوجیموری می‌خواست قهرمان تثبیت اقتصادی شود و نماد امپریالیستی منطقه اما او نیز مجبور بود با زندانیان سیاسی تصفیه حساب کند. بیش از ۴۰۰۰ زندانی سیاسی بودند که صلیب سرخ جهانی هم چندین بار درخواست دیدار با آن‌ها را کرده بود. فوجیموری تصمیم خود را گرفت و نقشه‌ی حمله به زندان فوق امنیتی کانتوگرانده که چند ماه بود که تحت محاصره قرار داشت و محل اسارت بیش از ۵۰۰ زن و مرد انقلابی بود کلید خورد. هفته اول ماه مه ۱۹۹۲، ارتش دولتی به بخش زنان زندان حمله کردند. این زنان به خاطر تئاتری که به مناسبت هشت مارس و در بزرگداشت پیش‌روی جنبش مردمی زنان در زندان به صحنه آورده بودند شهرت جهانی پیدا کرده بودند. ۲۰ تن از زنان خود را به بخش مردان رساندند و به همراه هم ساعت‌ها در مقابل ارتش از خود دفاع کردند. ۵۰ انقلابی اسیر در این حمله جان باختند. صدها زندانی زخمی شدند. سربازها زندانیان زخمی را در حیاط زندان گرد آورده، به زور بر زمین خواباندند و پوتین‌ها را بر گردن‌های شان فشردند. اما به گزارش چند روزنامه‌ی رسمی، در همان حال زمزمه‌ی سرودهای انقلابی که از دهان‌های آغشته با خاک و خون بر می‌خاست فضای زندان را پر کرده بود. ■

توضیحات:

۱. برای آشنایی با تاریخچه‌ی "راه درخشان" می‌توان از مقالات مندرج در سایت حزب کمونیست ایران م ل م

<http://sarbedaran.org/mozuat/index.htm>
http://www.rwor.org/s/peru_e.htm

و مقاله‌ی "آنان آغازگران بودند" منتشر شده توسط مجله هفته در ۲۶ فروردین ۱۳۸۹ توسط "رویا زمانی" بهره برد.

فصل‌نامه‌ی "جهانی برای فتح"، **A World To Win** (www.aworldtowin.org) منبع خوبی برای آشنایی کامل با راه درخشان است. این فصل‌نامه، نشریه‌ی جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بود که در سال

آلترناتیو
 www.alternative-magazine.blogspot.com
 نشریه آلترناتیو شماره ۵ منتشر شد!